ع ۲۵۷
شرح شافیہ

فارسی
شرح شافیه از محمد هادی بن
محمد صالح بن احمد مازندرانی
IMPERIAL LIBRARY
22. DEC. 04

یا رحیم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین
المعصومین اما بعد چنین گوید ذره بیمقدار تراب اقدام شیعیان ائمه اطهار
علیهم الملک الجبار محمد هادی بن محمد صالح مازندرانی که این کمینه بحسب فرمان
واجب الاذعان نواب مستطاب معلی القاب مبادی آداب مجمع البحرین
فضل و افضال مشرق الشمسین جلالت و اجلال مستجمع صفات مستکمل
ملکات ملکیه مخزن فیوضات سبحانی معدن اسرار ربانی ثمره شجره نصفت
و عدالت نوباوه بوستان حکومت و ایالت خان بن خان حسینعلیخان
نور حدیقه آصف سلیمان لازالت اشجار معدلته مورقه و اقطار الارض با
زهار مکرمته مونقه عنان همت را بجانب شرح شافیه صرف نمود بر نحوی که بیان

معانی

معاني و حل مشکلات او تواند نمود والله ولي التوفيق مص حشره الله مع من
احبه الانام عليه افضل التحية واکمل السلم وعلی اله الکرام گفته که بعد فقد سالني من لا اسعی
مخالفته ان الحق بمقدمتي في الاعراب مقدمة في التصريف علی نحوها ومقدمة
في الخط فاجبته سائلا متضرعا ان ينفع بهما کما نفع باختيها والله الموفق والمعين التصريف
علم باصول يعرف بها احوال ابنية الکلم التي ليست باعراب التي ليست باعراب
صفته احوال است يعني تصريف علمي است متعلق باصول وقواعدي که شناخته
ميشود بها احوال بناهای کلمات چون بودن کلمه ثلاثي ورباعي وخماسي ومجرد
ومزيد فيه ومصغر ومکبر وماننداين از احوال الابنيه که غير از اعرابند پس علم در تعريف
جنس وشامل تعريف وغير اوست از علوم ديگر چون ادراکاتي که متعلق بجزئيات
بوده باشد وبسبب تقييد وباصول بيرون ميرود از تعريف تصريف ادراکات
متعلقه بجزئيات چون شناختن زيد وعمر وباقي مي ماند علوم ديگر در تعريف وبسبب
توصيف اصول باين صفت که يعرف بها احوال ابنية الکلم بيرون ميرود انواع
علوم بغير از نحو که بسبب علم تجويد دانسته مي شود احوال بناهای کلمات ليکن از جهت اعراب
وبنا وبسبب توصيف احوال باين صفت که التي ليست باعراب علم نحو بيرون ميرود
مطلقا بحث معربات ومبنيات هر دو زيرا که مجموع را علم اعراب ميگويند غرض واحد
اينکه مص گفته تعرف بها احوال ابنية الکلم ونگفت يعرف بها ابنية الکلم دو خبر است
يکي انکه بر تقدير اسقاط لفظ احوال تعريف جامع نمي بود زيرا که بيرون ميرفت الغرض

از احوال ادغام چون حکم ادغامی که عارض دو کلمه شود چون ادغام یا در یا در اضرب
بعد کی چه این ادغام در بنای کلمه نیست چنانکه ادغام در کلمهٔ واحده داخل بنیت در
بنا بلکه داخل است در احوال بنا چه ادغامی که عارض مجموعهٔ دو کلمه شود داخل در بنای هیچ یک
از اینها ندارد لیکن حالتی است که عارض مجموع می شود پس سبب ذکر احوال تعریف
بجامع تغیر شده و وجه ثانی اینکه اصول و قواعد افاده میکند معرفت ابنیه کلمات را من
حیث انها بلکه افاده میکند معرفت ابنیه کلمات را از حیثیت احوال الاتی و اعتبارات که
عارض ابنیه میشوند چون صیغه ماضی و استقبال و امر و اماله و تخفیف همزه و ادغام
و غیر ذلک و باید دانست که مراد از بنای کلمه چنانچه شیخ رضی رضی الله عنه بیان فرموده هیأت است
که عارض او میشود از جهت عدد حرف و حرکات و سکنات با اعتبار هر یک از حروف
اصلیه زایده در محل خود ممکن است شارکت غیر او با او در این هیأت چنانکه رجل با عضد
شریک است در این احوال و حرکات و سکنات حرف اخیر داخل در بنا نیست پس
رجل برفع لام و رجلا بنصب او و رجل بجر او بر یک بنااند و هیأت را وزن و صیغه
نیز میگویند و ابنیة الاسم الاصول ثلاثیة و رباعیة و خماسیة ابنیه مرفوع است
با بتدائیه و مضاف است به الاسم و الاصول مرفوع است بانکه صفت ابنیه که مضاف الیه بوده
باشد و ثلاثیة مرفوع است به خبریه یعنی بناهای اصلیه اسم بر سه قسم است ثلاثی
یعنی سه حرفی چون رجل و رباعی یعنی چهار حرفی چون جعفر و خماسی یعنی پنج حرفی چون
جحمرش و هر اسمی که زیاده بر پنج حرف بوده باشد البته بعضی از حرف او زاید خواهد بود

و ...

و در اسم ثلاثی اصل یک حرف زاید میباشد چون ضارب و دو حرف چون مضروب و سه
حرف چون مستخرج و چهار حرف چون استخراج و در رباعی او یک حرف زاید می باشد
چون مُدَحْرَج و دو حرف می باشد چون متدحرج و سه حرف می باشد چون احرنجام
و در خماسی او زیاده نشده مگر حرف مدی پیش از حرف آخر چون سلسبیل و عضرفوط
و بعد از حرف آخر بود و تا چون عبقری و یا تا چون قبعثری و نادر البعد حرف مد با نون
و تا زیاده شده چون قرعبلانه و اصطفلینه و اگر کسی گوید که گاه میشود که حروف اصول
اصول اسم کمتر از سه حرف است چون اسماء موصوله و اسماء استفهام مانند من
و ما امثال اینها پس چرا مصنف متعرض اینها نشده جواب میگوییم که مراد مصنف از اسم متمکن
است که تصرف در اشتقاق او متصور باشد چنانکه در رجل میگویند رجل و رجلان و رجال
و رجیل پس اسماء دو حرفی از قاعده بیرون شد زیرا که اینها مبنی اند و تصریف و تغییر در اینها
راه ندارد و از این جهت متعرض بنای حرف نشده نیز و قرینه برین آنست که رساله در علم تصریف
پس هر چه تصریف در او جاری نیست در و مذکور نمیشود و ابنیة الفعل ثلاثیة و رباعیة و
بناهای اصلیه فعل یا ثلاثیت یا رباعی یعنی سه حرفی یا چهار حرفی است که او را رباعی میگویند
و اگر حرفی در آن زیاده باشد او را ثلاثی مزید فیه یا رباعی مزید فیه میخوانند و فعل خماسی
نیامده باعتبار آنکه خماسی الاصل میشود و ثقیل میشد بسبب زیادتی حرف مضارع و علامت
اسم فاعل و اسم مفعول و امثال اینها در فعل ثلاثی الاصل یک حرف زیاده شد
چون اکرم و دو حرف چون انقطع و سه حرف چون استخرج و زیاده بر سه زیاده نشده

و بر رباعی او یکحرف زیاده شده چون تدحرج و دو حرف چون احرنجم و زیاده بر دو حرف
زیاده نشده و یعبر عنها بالفاء والعین واللام و ما زاد بلام ثانیة او ثالثة و یعبر عن
الزاید بلفظه تعبیر بصیغه مضارع مجهول است و جار و مجرور یعنی عنها بجای فاعل او واقع
شده و ضمیر عنها راجع است باصول و جار و مجرور ثانی یعنی بالفاء ظرف لغو متعلق
بیعبر و با در ما زاد محلا مجرور است و عطف بر چنین خواهد بود که ما زاد یعبر عنه بلام ثانیة
یا انکه معطوف بر ضمیر عنها بوده باشد بنا بر انکه عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده
جار جایز باشد و الا مرفوع خواهد بود بر ابتدائیه و بلام ثانیة در محل خبر او خواهد بود
یعنی از برای معرفت وزن و هیئات کلمه و تمیز میان حروف اصلیه و زایده
اگر تعبیر کرده می‌شود از حروف اصول کلمه بفا و عین و لام با رعایت حرکات و سکنات
چنانکه میگویند ضرب بر وزن فعل است و زاید بر سه حرف هرگاه آن زاید نیز از حروف
اصول بوده باشد چنانکه در قسم رباعی و خماسی و فعل رباعی تعبیر میشود از زاید
بلام ثانیه و لام ثالث مثلا در دحرج میگویند بر وزن فعلل است که دال فاء
الفعل و حاء عین الفعل و راء لام الفعل اول و جیم لام الفعل ثانیست و در
جحمرش میگویند بر وزن فعللل است جیم فاء و حاء عین و میم لام اول و راء لام ثانی
و شین لام ثالث است بدانکه ظاهر کلام مصنف اینست که از حروف اصول تعبیر بالفاء
و عین و لام میشود مطلقا خواه آن حرف اصلی بحالت خود باقی باشد چون حروف
ضرب یا بدل شده باشد بحرفی دیگر چون واو عین الفعل که بدل الف شده در قال

پس در ضرب و قال هر دو گفته میشود که قال بر وزن فعل است و تعبیر می شود
از حرف زایده هم بحروف اصول بهمان حرف تا آنکه فرق میان حروف اصلیه و
حروف زایده شود چنانکه میگویند ضارب موازن فاعل است که از حروف اصلیه
ضاد و را و بای تعبیر شده بفا و عین و لام و از الف که زاید بر حروف
اصول است در موازن او تعبیر بالف شده و مضروب بر وزن مفعول است که در موازن
از دو حرف زاید در مضروب که میم و واو است تعبیر بهمان دو حرف شده از دو حرف
اصلیه بفا و عین و لام و بباید دانست که این قاعده مطرد است در میزان جمیع
اسماء و افعال مگر در مصغر که در میزان او امتیاز حروف اصلیه را و زایده را
رعایت نه نموده اند بلکه همین هیات صوری حرکات و سکنات عدد حروف
را اعتبار نموده اند و جهتش اینست که میخواهند اوزان مصغر را منحصر گردانند در سه
وزن فعیل بضم فا و فتح عین و سکون یا و فعیعل بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر
عین ثانی و فعیعیل بزیادتی یا بعد از عین ثانی پس میگویند مسیجد مصغر مسجد
بر وزن فعیعل است با وجود اینکه فا در مقابل میم زایده عین در مقابل سین
که فاء الفعل است واقع شده و وزن حقیقت او مفیعل است و برین قیاس
اسماء غیر محصوره دیگر که اوزان حقیقی آنها افیعل است و فویعل است و
همچنین میگویند عصیفیر و مفیتیح بر وزن فعیعیل اند باعتبار رعایت هیات ظاهری و اگر
نه اول بر وزن فعیلیل و ثانی بر وزن مفیعیل است حقیقة پس اگر اوزان حقیقی

اینها را اعتبار میشود و ند فقط او را از آن مصدر ممکن شود و مراد از حرف زاید آن نیست که ذکر آن
بی‌فایده باشد و معنی کلمه بدون او حاصل شود بلکه مراد از زاید مقابل اصلی است یعنی حرفی که
زیاده شده باشد بر حروف اصلیه از جهت چند فایده اول تعویض از محذوف مثل میم در اللهم
که میم زیاده شده عوض از حرف ندای محذوف و در اصل یا الله بوده دوم برای تفخیم
و تعظیم معنی کلمه چنانکه در ابنم بواسطه تعظیم این میم زیاده شده و مانند تکرار حرف سابق
بر او دویم از برای تضعیف چون فرح و سیم از برای الحاق کلمه ثلاثی اگر از ابواب
چنانکه در قردد دال ثانی را زیاده نموده اند از جهت الحاق او بباب جعفر و در باب
شملل لام ثانی را زیاده نموده اند از جهت الحاق او بباب دحرج و اگر نه اول اسم
ثلاثی مزید فیه است لیکن چون بسبب الحاق حرف زاید در حکم حرف اصلی شده
این دو مثال را از رباعی مجرد گرفته اند و وجه آنکه در امثال این کلمات بحکم بالحاق میشوند
بعد از این خواهد بود ان شاء الله تعالی چهارم افاده معنی تازه چنانچه در زواید فعل مضارع
و اسم فاعل و اسم مفعول و امر و تثنیه و جمع و مصغر چون رجیل که یا زیاده شده از جهت
افاده تصغیر پنجم چون رجال که الف زیاده شده از جهت افاده جمع مکسر ششم مد کلمه
چون الف دیانت و یاء صحیفه و واو عجوز هفتم امکان تلفظ بکلمه بسبب آن
زیادتی چون همزه وصل که زیاده میشود و اگر نه محال باشد هشتم بیان یعنی ظهور
آخر کلمه چون هاء سکت و الیه و سلطانیه و هاء در فهی و حروفی که بیکی از جهات
زیاده میشوند نیز از جهت تکرار منحصر اند در حروف الیوم تنساها و اگر زایدی بغیر این

حروف

حروف باشد البته بدل یکی ازین حروف نخواهد بود چون اضطراب که تا در وی بدل است
از تاء افتعال و آنچه زاید از جهت تکرار مطلقا خواه مقصود از ان الحاق بوده باشد
یا تضعیف از غیر ازین حروف نیز میباشد چون فرح و قردد که را و دال درین
دو مثال زیاده شده و هر دو خارج اند از حروف سالتمونیها و چون بنا بر قاعده
مصنف که تعبیر از هر زایدی بلفظ او میشود لازم می آید که گویند قردد بوزن فعلد است
و فرح بوزن فعلد است و فرح بوزن فعرل است و اضطراب بوزن افطعال است
و حال آنکه این را تجویز نه نموده اند بلکه میگویند قردد بوزن فعلل است و فرح بوزن
فعل و اضطراب بوزن افتعلل است مصنف مثال این سه مثال را از قاعده استثنا نموده
باین قول که الا البدل من تاء الافتعال فانه بالتاء والا المکرر للالحاق
او لغیره فانه بما تقدمه و ان کان من حروف الزیاده الا ثبت یعنی در میزان تعبیر از حرف
زاید میشود مگر در حرف زایدی که بدل از تای افتعال بوده باشد که از ان تعبیر
بتا میکنند و میگویند اضطراب بوزن افتعلل است و مگر از حرف زایدی که عوض
از ان و یا داو تکرار حرف سابق بوده باشد خواه ان تکرار از جهت الحاق بنای
بوده باشد چون قردد و شملل یا از برای غیر الحاق باشد چون فرح که در هر صورت
ازین زیاده تعبیر میشود بحرفیکه سابق او بان معبر است هر چند که ان زاید از حروف
زیاده یعنی از حروف سالتمونیها باشد پس میگویند که قردد بوزن فعلل است
نیز وزن فعلد و شملل بوزن فعلل است چون از حرف سابق حرف زاید

دال اول در مثال اول و در مثال ثانی تغیر لام میشود و از حرف زاید نیز تعبیر بلام شده
و شرح بر وزن فعل است که چون از سابق حرف زاید یعنی را و دال تعبیر بعین
میشود از حرف زاید یعنی رای ثانی نیز تعبیر بعین شده و حروف سألتمونیها
را ازین جهت حروف زایده مینمایند که غالبا زیادتی باین حروف میباشد پس لازم نیست
که هر زایدی البته باین حروف بوده باشد و نه آنکه این حروف غیر زاید نباشند
و وجه تغییر از مبدل از تاء افتعال تا بشبه بر اصل اوست و علت تعبیر از تکرر
بمثل حرف سابق اشارتست که زیادتی از تکریر حرف اصلی حاصل شده خواه
تکریر از جهت الحاق بوده باشد یا از جهت دیگر و نباید دانست که حرف زاید بلکه از حروف
سألتمونیها نباشد البته از جهت تکرار است چون قردد و مثال او و حرف
زاید بلکه از حروف سألتمونیها باشد گاه از جهت تکرار میباشد چون شملل
و گاه برای تکرار نیست چون سنحنون بفتح سین چنانچه عنقریب دانسته میشود
وجه عدم تکرار در و و چون منشاء تعبیر بلفظ سابق قصد تکرار است لهذا مص
حروف سألتمونیها را فرد اخفی قرار داده است یعنی در حروف که از برای غیر
تکرار نیز می باشد هرگاه مقصود تکرار باشد تعبیر بلفظ سابق واجب باشد
بواسطه اشاره باینکه زیادتی از تکریر حرف اصلی حاصل شده پس در غیر
اینحروف که البته از برای تکرار اند بطریق اولی تعبیر از و بلفظ سابق واجب
خواهد بود و این قاعده یعنی تعبیر از مکرر بلفظ سابق که کلی است مگر آنکه بدلیل

ثابت

ثابت که عوض از تکرار حرف اصلی نیست بلکه بواسطه عوض دیگر زیاده شده و حسب
اتفاق موافق حرف سابق افتاده که در این صورت حرف زاید در میزان بلفظ خود
معبر میشود نه بلفظ ما تقدم چنانچه در سحنون بفتح سین دانسته می شود و مثـ
ثم کان حلیتیت فعلیلا لا فعلیتا واز جهت آن قاعده که در تکرر تعبیر از لفظ زاید
بلفظ ما تقدم میشود نه بلفظ آن زاید گفته اند که حلیتیت بکسر حای بی نقطه و سکون
لام که میان الف آن یای واقع است و نام صمغی است در ابجدان بر وزن فعلیت
زیرا که قاعده مقتضی آن تای زاید است بلای که یا و تعبیر میشود از تای اصلیه
چه تا مکرر است باعتبار آنکه یایی که در میان دو تا واقع است اعتبار ندارد
یا اعتبار سکون و سببی نیست که مقتضی عدول از قاعده باشد زیرا که وزن
فعلیل در کلام عرب شایع است چون قندیل و برطیل اگرچه وزن فعلیت
نیز آمده چون عنقریب و سحنون و عثنون فعلولا لا فعلونا لذالک
ولعله مه واز همین جهت نیز گفته اند که سحنون بضم سین بی نقطه و حای بی نقطه نام مردیست
و اول او دو ماران نیز گفته اند و عثنون بضم عین بی نقطه و سکون تای مثلثه
که نام موهاییست که در زیر زنخ شتر باشد و سر موی اسب نیز گفته اند
بر وزن فعلول اند نه فعلون بواسطه آن وجهی که دانسته شد در حلیتیت
که قاعده مقتضی تعبیر از زاید است در تکرر بانچه از حروف
سابق تعبیر بان میشود و مانعی از آن نیست چه وزن فعلول در کلام عرب

شایع است چون غضروف و عصفور و امثال اینها و از جهته دیگر نیز
میگویند که بر وزن فعلون نیستند باعتبار آنکه این وزن در لغت عرب نیامده

و سحنون ان صح بالفتح ففعلون کحمدون و هو مختص بالعلم والّا فنادر فعلول
و هو صعفوق و خرنوب ضعیف   و از ینجهة که هرگاه ثابت نشود که عوض از زیادتی
تکرار سینیش یک الف اتفاقا مکرر شده آن زاید بلفظ خود معبر میشود و معلوم میشود
که سحنون بفتح سین اگر فتح صحیح بوده باشد بر وزن فعلونست نه فعلول بر عکس
ضم سین چنانکه حمدون که نام شخصی است و بر وزن فعلونست نه فعلول زیرا که
وزن فعلول بفتح فا در لغت عرب نادر است و برین وزن همین صعفوقست
که نام شخصی است و عجمی است بخلاف وزن فعلون که در لغت عرب شایع
است و هرگاه میزان کلمه دو احتمال داشته باشد یکی غالب و شایع و دیگر
نادر لا بد است از حمل آن کلمه بر میزان شایع و چون ادعای
مصنف که بر وزن فعلول همین صعفوق است محل اعتراض بود
باعتبار آنکه خرنوب بفتح خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه که نام علفی است
نیز برین وزن است مصنف جواب گفته که خرنوب ضعیف است و بلغة
فصیح ضم خا است و خرنوب بضم خای بر وزن فعلولست و این وزن
شایع است و بعضی از محققین گفته اند که بر تقدیر فصاحت فتح
خا میگویم که نون در آن زاید است بدلیل آنکه خروب بتشدید را بمعنی آن

معت

بمعنی آمده پس این بر وزن مفعول است و خردب بتشدید را بر وزن فعول

است و از را چون مکرر است برای تضعیف بغیر بلفظ خود نمی شود

بلکه بلفظ ما تقدم یعنی بعین تغیر می شود و سمان فعلان و خزعال نادر و

از آن جهت مذکوره سمان بفتح سین که بلغم قلعه ایست از برای بنی ربیعه

ملحق نیست از برای آنکه نون با یا تمام مزدیست بر وزن فعلالست نه فعلان

زیرا که فعلان بفتح فا در لغت عرب نیامده مگر نادر بخلاف فعلان بکسر

معلوم می شود که زیادتی از جهت تکرار است پس لازم می آید که ملحق باب

فعلال باشد و الحاق بباب نادر جایز نیست و چون اعتراضی درین

مقام وارد بود که از کجا میگویند که وزن فعلال نیامده و حال آنکه خزعال

بفتح خاء نقطه دار و سکون زاء نقطه دار و عین بی نقطه آمده که نام شتر

لنگ است مصنف جواب گفته که خزعال نادر است و نادر در حکم معدوم است

و شیخ رضی رض گفته که فعلال هرگاه فا و لام او از یک جنس باشد

بسیار است چون زلزال و خلخال پس جایز است که سمان ملحق

بآن باشد و از فرا نقل نموده که او گفته که فعلال از مضاعف رباعی

یعنی آنکه فا و لام او از یک جنس باشد و همچنین عین و لام ثانی او از یک

جنس باشد بسیار است چون زلزال و خلخال و بلبال و از غیر مضاعف نیامده

مگر خزعال و ثعلب زیاده نموده قهقار را و جمهور گفته اند که قهقار غلط است

وصحیح قهقر است و ابو مالک زیاد نموده قطال را که بمعنی قطل یعنی غبار است
ولطنان فعلان مع انه نقیض ظهران و قرطاس ضعیف و لطنان بضم یک
نقطه و سکون طای بی نقطه بر وزن فعلان نه فعلال از دو جهته یکی آنکه فعلال
بضم فا نایاب است و فعلان شایع است و دیگری آنکه لطنان نقیض ظهر آنست
بضم ظای نقطه دار چه ظهران ظاهر پر مرغ است و لطنان نام باطن پر اوست
و نون در ظهران از جهته تکرار نیست بلکه بر وزن فعلانست پس باید که در
بطنان نیز چنین بوده باشد از باب حمل نقیض و ادعای عدم وجود فعلان
نیز چون محل اعتراض بود بوجود قرطاس بضم قاف مص جواب گفت
که ضم قاف در آن ضعیف است و صحیح کسر قاف است پس قرطاس بر وزن
فعلال است ثم ان کان قلب فی الموزون قلبت الزنة مثله کقولک
فی اور اعفل بعید از آن مراتب که گفتگو میکنیم پس اگر در کلمه موزون قلب
شده باشد باین طریق که فا و عین و لام از جای خود تغیر یافته باشد
و تقدیم و تاخیر عارض شان شده باشد باین طریق که فا و عین و لام
در میزان نیز قلب میکنند بهمان طور تا آنکه تغیر میزان مشعر باشد
بتغیر آن کلمه چنانکه میگویند که آدر بالف ممدوده و دال بی نقطه مضمومه
بر وزن اعفل است بتقدیم عین بر فا چه آدر در اصل ادور بوده بفتح همزه
و سکون دال و ضم واو چون واو مضموم بود قلب از همزه شد چنانکه ارا
رش

چون ارآدار شد و بعد از ان از قلب مکانی نموده یعنی همزه را که عین الفعل بود بجای فاء
الفعل گذاشتند اادر شد بر وزن اعفل دو همزه جمع شد و ثقیل بود از جهت تخفیف
ثانی را قلب بالف نموده آدر شد و یعرف القلب باحد کنا شیاء مع الثانی و شناخته
میشود قلب در کلمه بشش جهت اول معرفته اصل یعنی مصدر الکلمه مانند نار نیار بر وزن
نام بنام که چون مصدر ان نای است بتقدیم همزه بر یا نه نی بر عکس پس دانسته میشود که
ماضی و مضارع ان نای ینای بوده باشد بتقدیم همزه بر یا منقلب بالف پس
دانستیم ان قلب مکانی شده و ناء نیار حاصل شده بر وزن فلع یفلع بتقدیم لام بر عین
دوم معرفته اشتقاقه کالجاه والحادی والقیسی دوم جاه که در اصل وجه بود بر وزن
فعل قلب مکانی نموده یعنی عین را بجای فا و فا را بجای عین گذاشتند جوه شد
و چون تغیر در کلمه راه یافت بسبب قلب مکانی جبران تغیر دیگر بهم رسید و واو
مفتوح در جوه شد واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شد جاه حاصل شد و دلیل
بر این قلب امثله اشتقاق اوست چون وجه یوجه توجها و توجه یتوجه توجها و
امثال اینها چه واو بر جیم مقدم است پس معلوم میشود که در جاه نیز چنین بوده است
پس جاه بر وزن عفل است و چون حادی که در اصل واحد بود بر وزن فاعل
بدلیل توحد یتوحد توحدا و وحد یوحد توحیدا و امثال ذلک فا را بجای لام گذاشتند
و چون الف بعد از فا ساکن بود و ابتدا بساکن ممکن نبود عین یعنی حا را نیز
مقدم داشتند بر الف حادو شد بر وزن عالف واو در طرف کلمه بود قلب بیا شد

یاعتبار کسره ما قبل حاوی شد و چون قسی که در اصل قووس بود بضم قاف و واو
اول و سکون واو ثانی بر وزن فعول بدلیل قوس و اقواس و امثال آنها نقل
شد لام الفعل بجای عین الفعل و بر عکس شد و شد بتقدیم سین بر واو
بر وزن فلوع چون واو در طرف بود قلب بیا شد و چون واو و یا در یک
کلمه جمع شد و سابق از ایشان ساکن بود قلب بیا شد و یا در یا ادغام شد
و ما قبل یا از جهت مناسبت مکسور شد قسی شد ثقل زبان از ضمه بکسره
ثقیل بود ضمه قاف بدل بکسره شد قسی حاصل شد بر وزن فلیع و صحته
کالیس سیم از جهات معرفت قلب در کلمه اینست که آن کلمه صحیح است یعنی
در حرف علتی که در وست اعلال نیافته چون ایس که یای متحرک ما قبل
مفتوح دارد قلب الف نشده چنانچه قاعده است دانسته می شود که در اصل
یئس بوده بتقدیم یا بر همزه بر وزن فعل بفتح فا و عین بعد از نقل فا بجای
عین بر عکس ایس شد بر وزن عفل و چون در اصل در یئس از یای متحرک
حرفی نبوده ازین جهت در مقلوب نیز قلب الف نشده و لقلته استعماله
کارامر و اد چهارم از جهات معرفت قلب اینست که آن کلمه کمتر مستعمل میشود
از کلمه دیگری که ممکن است مقلوب بودن این از آن چون آرام بمد الف
و رای بی نقطه و الف ساکنه و میم بعد از آن و آرام جمع ریم بکسر را و سکون
یا و منقلب از همزه که نام آهوی سفید است چه مدار ان کمتر از ارام بفتح با همزه
و سکون

وسکون و الف ممدوده مستعمل میشود پس معلوم میشود که ثانی اصل اولست و اول مقلوب
از ان پس معلوم میشود که ان بر وزن اعفال است و همچنین آدر بالف ممدوده و ضم
دال در جمع دار کمتر از اد ور بفتح همزه و سکون دال و ضم وای مقلوب همزه مستعمل
میشود که اول مقلوب از ثانی است و وزن او اعفل است و پوشیده نماند که قلت
استعمال علامت قلب نمیتواند بود چه کاه باشد که کلمه مقلوب بیش از اصل مستعمل میشود
چون جاه و حادی بلکه جاه است که هرگز مستعمل نمیشود چون قووس که او اصل قسی است
و هرگز مستعمل نشده و بادار هر که ای اجتماع همزتین عند الخلیل نحو جاء اوالی منع الصرف
بغیر علة علی الاصح نحو اشیاء فالها لفعاء وقال الکسائی افعال وقال الفراء اشعاء
واصلها افعلاء پنجم از جهات معرب قلب اینست که ترک قلب موجب اجتماع دو همزه است
و نا خوش است این اجتماع چون جاء که در اصل جائی بتقدیم یا بر همزه که لام است مقدم
باشد در دو اعلال او خلیل را عقیده انست که قلب مکان شده یعنی عین بجای لام
و لام بجای عین آمده حالتی شده بتقدیم همزه بر یا وزن فالع ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد و
التقای ساکنین میشد میانه یا و تنوین یا بیفتاد جاء شد بر وزن فال و اگر قلبی نشده
باشد باید یا قلب همزه شود چنانکه قاعده است در اسم فاعل از اجوف یائی
و جاء شود پس اجتماع دو همزه لازم می آید و این نا خوش است نزد خلیل و ان
این را دلیل قلب گردانیده و سیبویه را اعتقاد انکه قلب نشده و اجتماع دو
همزه نیز قصوری ندارد چه این اجتماع وقتی نا خوش است که دو همزه بجال

بحال خود بمانند و چنین نیست بلکه بنا بر اقتضای قاعده همزه ثانیه منقلب میشود
بجائی میشود و بعد ازان اعلال میمایم بحذف ضمه یا و بعد ازان بحذف یا چنانچه
مذکور شده پس بجای بر وزن فاع است و ششم از جهات معرفت قلب اینست
که اگر دران کلمه قلبی نبوده باشد لازم می آید غیر منصرف بودن آن کلمه بی تحقیق
علت منع صرف در او بنا بر مذهب اصح چون اشیاء بباید دانست که در اشیاء
سه مذهب است یکی مذهب سیبویه و آنرا عقیده آنست که اشیاء مقلوب
شیاات بفتح سین و یاء ساکنه و دو همزه که در وسط ایشان الف بر وزن فعلاء
چون دو همزه جمع شده بود که در وسط ایشان الفی بود و این ناخوش بود قلب
مکانی بزدند و لام الفعل که همزه اول است بجای فا گذاشتند اشیاء شد
بر وزن لفعاء و براین مذهب غیر منصرف است و علت منع صرف درو متحقق است
که الف ممدوده است و این یک علت است از برای منع صرف که قایم مقام
دو علت است و رتانیر دویم مذهب کسایی و او را عقیده اینست که اشیاء
بر وزن افعال است و جمع شی است از قبیل قول و اقوال و برین قول وجهی
از برای منع صرف او متصور نیست چه الف درین صورت ممدوده نیست بلکه
همزه بعد ازان لام الفعل است سیم مذهب فرا و انرا اعتقاد آنست که اشیاء
بر وزن افعاء است و در اصل اشیاء بوده است بر وزن افعلاء حرکت همزه
اولی که لام الفعل است نقل شد بما قبل او که یا است و همزه او را حذف نموده اند

از جمله

از جمله تخفیف اشیاست شد بر وزن افعاء علت جمع بودن شیئی بر اشیاء بر وزن افعلا
که در جمع فعیل ثابت آمده است که شیئی در اصل شیئ بوده بتضعیف یا بر وزن فیعل
چون بین و میت بسکون یا که در اصل بیّن و میّت بوده اند بتضعیف یا و در حالت
جمع او را باصل شده چنانچه قاعده است در جمع تکسیر چنانکه بین را جمع میکنند بر
ابیناء و برین مذهب نیز الف ممدوده علامت جمع و قایم مقام دو علت است و
سبب منع صرف میشود اگرچه در کلمه قلبی نشده و لهذا مصنف گفت علی الاصح یعنی اگر
قایل بقلب مکانی نشویم لازم می آید بر اصح دو قول دیگر یعنی قول کسائی منع صرف
بلا علت و این اشاره است بانکه بر تقدیر عدم قلب بر قول غیر اصح یعنی
قول فرا منع صرف بغیر علت نیست و علت اصحیه قول کسائی نسبت بقول
فرا اینست که بر قول کسائی دو اعتراض وارد است و پس یکی منع صرف بلا علة
و دیگر آنکه جمع اشیا اشاوی آمده در لغت عرب و اشیا جمع نشده بر افاعل
و بر قول فرا چند مفسده لازم است یکی آنکه اصل شیئ اگر شیّی بودی بایستی که مستعمل
بیشتر از شیئ شود چنانچه بیّن و میّت بتشدید بیش از تخفیف مستعمل اند دوم آنکه نیست از
حذف همزه لام الفعل در اشیا قیاسی نیست چه دلیل بر این نیست که اجتماع دو همزه
با الفی در وسط موجب تخفیف همزه بوده باشد سوم آنکه مصغر اشیا اشیّا آمده و اگر
اشیا افعلا می بودی هر آینه جمع کثرت بودی چه این وزن از اوزان جمع کثرت است
چنانچه بعد ازین خواهد آمد پس در حال تصغیر بایستی که بمفرد خود باز گردد زیرا که

اورا جمع قلتی نیست که باو برگردد چهارم آنکه اورا جمع میکنند براشادی و افاعل در جمع
افعلا نیامده و این مفاسد یکه بر این قول مرتب است هیچک بر سیبویه وارد نیست
زیرا که علت منع صرف بنابر مذهب او منتهی است که آن عبارت از الف ممدوده است
چنانچه دانسته شد و تصغیر او بر اشیا از جهت آنست که اسم جمع است نه جمع و جمعش
براشادی ازین جهت است که اسمی است بر وزن فعلا پس آنرا جمع می تواند نمود
بر فعالی چون صحرا و صحاری پس جار و مجرور یعنی علی الاصح در کلام مصنف متعلق است
با واو ترک نه بمعرف القلب چه ترک قلب در اشیا مطلقا موجب منع صرف بدان
علت نیست چنانچه دانسته شد که بنابر مذهب فرا نیز منع صرف علی داده و کذ
الحذف کقولک فی قاض فاع الا ان یبین فیهما الاصل یعنی میزان کلمه که در آن
حذفی باشد نیز مثل میزان اوست در قلب پس چنانچه میزان مقلوب را نیز
قلب میکنند همچنین نیز اگر حرفی در کلمه محذوف باشد در میزان نیز حذف میبایند
از جهت اشعار بمحذوف پس میگویند که قاض بر وزن فاع است و جایز نیست
که میزان را موافق اصل بیاورند در هیچک از قلب و حذف مگر اینکه بیان اصل
نمایند که بگویند اصل او اصل و وزن قاضی در اصل فاعل است و ینقسم الی
صحیح و معتل فالمعتل ما فیه حرف علة والصحیح بخلافه فالمعتل بالفاء مثال و
بالعین اجوف و ذو الثلاثة و باللام منقوص و ذو الاربعة بالفاء والعین او
بالعین واللام لفیف مقرون و بالفاء واللام لفیف مفروق والبنیة کلمات ازاسم

وضعا

و فعل منقسم می‌شوند بصحیح و معتل و معتل در لغت اسم فاعل است از اعتلال بمعنی مرض
یعنی صاحب کوفت و در اصطلاح صرفیین کلمه ایست که حرفی از حروف اصول
او حرف علة که واو و یا و الفی است منقلب از واو و یا بوده باشد و این قسم را معتل
از آن میگویند که وجوه اعلال از قلب و نقل و ابدال و حذف عارض حرف علت
او می‌شود چون اجوه و اقتت در وقت و قال در قول و قلن در قولن و یقول
در یقول و قیل و قال در قول چه در وجوه و وقت واو مضمومه بدل به همزه باشد
و در قول واو متحرک ماقبل مفتوح قلب الف شده و در یقول مثل ینصر ضمه واو
نقل شده بماقبل و در قیل و قال یا و الف بدل‌اند از واو و در قلن واو افتاده و
این حروف را ازین جهة حروف علت میگویند و همزه اگرچه باین حرف درین معنی
شریک است چه در همزه نیز این وجوه اعلالات جاریست چنانچه بعضی از انها
در مبحث قلب دانسته شد لیکن اصطلاح نشده بر تسمیه او بحرف علة از جهت قلب
اعلال در آن نسبت باین حروف و صحیح آنست که هیچ حرف از حروف اصول او حرف
علة نباشد و صحیح باین معنی شامل مهموز و مضاعف نیز هست و کلمه را که فاء الفعل
او حروف علة باشد مثال میگویند زیرا که مانند صحیح است در تصاریف فعل ماضی
چنانکه گفته می‌شود وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا و تا آخر چون ضرب ضربا ضربوا و مش
مشابه می‌شود چون علم علما علموا بخلاف معتل العین واللام که در ماضی نیز متغایر بود
با صحیح در صورت چنانکه گفته میشود خاف خافا خافوا و رمی رمیا رموا و فارق است

که در بعضی معتل الفاء حرف علت را اعلال نمی نمایند مگر بعنوان ابدال چنانکه در اجوه واقتت
دانسته شد و این موجب تبدیل صورت کلمه نمیشود و وجه عدم عروض اعلالات دیگر
نسبت با و ظاهر است چه حرف علتی که فاء الفعل تواند بود منحصر است در واو
و یا و پیش از فا چون حرفی نیست پس ایشان را قلب نمیتوان نمود و همچنین نقل حرکت
ایشان بما قبل متصور نیست بخلاف معتل العین و معتل اللام که جمیع وجوه اعلال
در ایشان متصور است و اینها موجب تغیر صورت کلمه میشوند و معتل العین را
اجوف می نامند بعلت آنکه اجوف در لغت بمعنی میان تهی است و عین الفعل
این کلمه نیز خالی از حرف صحیح است و دیگر آنکه بسیار است که حرف علت از لفظ
می افتد چون قلن و امثال آن و آنرا ذو الثلاثه نیز میگویند زیرا که صیغه متکلم
ماضی او سه حرفی است چون قلت و بعت و معتل اللام را ناقص می نامند
باعتبار نقصان حرف آخر او از بعضی حرکات و ذو الاربعه میگویند نیز زیرا که
متکلم ماضی او چهار حرفیست چون رمیت و غزوت و معتل الفاء و
العین و همچنین معتل العین و اللام را لفیف می نامند از جهت التفاف حرف
و اقتران دو حرف علت با هم در یک کلمه و لفیف در اصل جماعتی اند که جمع
شده باشند از مواضع مختلفه و معتل الفاء و اللام که این حروف علت از هم
جدا اند لفیف مفروق میگویند باعتبار اجتماع دو حرف علت با وجود فاصله
میانه ایشان و بدانکه اسم و فعل را با دو تقسیم دیگر نیز معدوده اول تقسیم بمهموز
و غیر

و غیر مهموز و مهموز آنست که یکی از حروف اصول او همزه باشد و این نیز

منقسم میشود بمهموز الفا و مهموز العین و مهموز اللام چون اَمَرَ و رَأیَ و دَنَائی

و غیر مهموز آنست که هیچیک از حروف اصول او همزه نباشد چون ضَرَبَ و

وعدد دویم تقسیم بمضاعف و غیر مضاعف مضاعف ثلاثی آنست که فاء الفعل

و عین الفعل او یک حرف بوده ثلثه باشند چون ددن و این بسیار نادر

است و دران ادغام نیز جایز نیست یا آنکه عین الفعل و لام الفعل او یک

حرف باشند و این بسیار است و درو ادغام جاریست چون مدّ و مضاعف

در رباعی آنست که فاء الفعل و لام الفعل اول از یک جنس و همچنین عین الفعل

و لام الفعل ثانی او از یک جنس باشند چون زلزال و خلخال و للاسم الثلاثی المجرد

عشره ابنیه و القسمه تقتضی اثنی عشر سقط فعل و فعل استثقالا اسم ثلاثی مجرد

راده تناسبت و قسمت عقلیه مقتضی دوازده است زیرا که لام چون محل حرکات

اعرابیه و بنائیه است و اینها مختلف میشوند پس حرکت و سکون او دخل در بنای کلمه

ندارد و فا ساکن نمیتواند بود باعتبار امتناع ابتدا نمودن باو پس احتمالات فا منحصر

است در سه مضموم و مفتوح و مکسور عین در هر ایک ازین سه احتمال یا مضموم است

یا مفتوح یا مکسور یا ساکن و حاصل سه در چهار دوازده است لیکن دو احتمال ازین هم

دوازده است از درجه اعتبار ساقط اند یکی فاء مضموم با عین مکسور چون فُعِل

دویم عکس این چون فِعُل باعتبار انتقال زبان از ثقیلی بثقیلی دیگر که مخالف اول بوده

باشد بخلاف مثل عُنُق و اِبِل از کلماتیکه زبان منتقل شود از ثقیل بثقیلی دیگر که مماثل
اول که آن خفیف است و ثقل ندارد و ثانی یعنی فِعُل بکسر فا و ضم عین و این اثقل است
از اول و از بجهت این وزن در افعال مجهوله عارض کلمه شده بخلاف وزن ثانی که در اسما
و افعال اصلا و نه آمده نه اصالتًه و نه عروضا چون از حروف مورد نقض بود دئل بضم
دال بی نقطه و کسر همزه که نام شخصی است و اسم جنس جانوریست شبیه بموش خرما نام
قبیله ایست که ابو الاسود دئلی بآن منسوب است و رئم بضم را بی نقطه و کسر همزه
که نام دیر است و وعل بضم واو و کسر عین بی نقطه که نام بز کوهی است چه اینها بر وزن
فعل بضم فا و کسر عین اند و نه حبک بکسر حا بی نقطه و ضم بای یک نقطه که نام راهها است
که در بیابان ریگ بهم میرسد چه او بر وزن فعل بکسر فا و ضم عین است مصنف جواب گفته
که دئل الدئل منقول و الحبک ان ثبت فعلی تداخل اللغتین فی حرفی الکلمة
یعنی نقض بر قاعده ما وارد نیست باین امثله زیرا که مقصود ما اینست که کلمه برین دو
وزن موضوع نشده و دئل در اصل وضع فعل ماضی مجهول بوده از دال یدال
دالا و دالانا و دالان بمعنی راه رفتن کسی است که رفتن او شبیه باشد بحرکت
کسیکه بار گرانی بر داشته باشد و از ماضی مجهول نقل شده بعلمیت و قیل و قال
که منقولند از فعل ماضی مجهول و حبک را قبول نداریم که در کلام فصحا بکسر حا
و ضم با آمده باشد و بر تقدیر تسلیم میگویم که از باب تداخل لغتین است یعنی در حبک
دو لغت آمده یکی ضم حا و با بر وزن عنق و دیگر کسر هر دو بوزن ابل و چون
متکلم

بجای یکسوره نموده در لغت تا بنیه غافل شده ازان لغت در باب کلم درو نموده بنا بر لغت
اولی بالضم باو اگر گوئی که در الضرب انتقال از کسره را الضمه با منشود در این فعل ابتدا
چنین موضوع شده پس چگونه انتقال از کسره بالضمه موجب ثقل میتواند بود جواب گویم
که این را اعتبار نکرده اند باز اعتبار انکه ضمه با در معرض زوالست بسبب حروف جازمه
و ناصبه و وقف و جز این ده وزن ثلاثی مجرد در اسم اول فعل بفتح فا و سکون عین است
چون فَلْس و صَعْب دوم فَعَل بفتح فا و عین هر دو چون فَرَس و بَطَل سیم فَعِل
بفتح فا و کسر عین چون کَتِف و حَذِر چهارم فَعُل بفتح فا و ضم عین چون عَضُد و طَمُع
که صفت مشبه است از طمع طمعا بکسر میم بنر آید پنجم فِعْل بکسر فا و سکون عین
چون صِبر و صِغر بمعنی حالی ششم فِعَل بکسر فا و فتح عین چون عِنَب و زِیَم که صفت
بمعنی متفرق هفتم فِعِل بکسر فا و عین هر دو چون اِبِل و بِلِز که صفت است بمعنی فربه
هشتم فُعْل بضم فا و سکون عین چون قُفْل و نهم فُعَل بضم فا و فتح عین چون
صُرَد که نام مرغی است و لُکَع که صفت است بمعنی احمق دهم فُعُل بضم فا و عین هر دو چون
عُنُق و سُرُح که صفت است بمعنی سریع میگویند ناقة سرح یعنی سریعه و قد یرد
بعض الی بعض فَفَعَل مما ثانیه حرف حلق کفَخِذ یجوز فیه فَخْذ و فِخِذ و فِخْذ و کذالک
الفعل کشهد و گاه می شود که برمی گردانند بعضی ازین اوزان را بعضی دیگر یعنی
تغیر میدهند حرکات وزنی را بر وجهی که مطابق شود با وزنی دیگر پس فَعِل فَعِل
بفتح فا و کسر عین از هر اسمی که عین او حرف حلق باشد یعنی همزه و ها و عین

وحا و عین و خا در وسه وجه دیگر جایز است مانند فخذ که جایز است در وی فتح فا و سکون خا

چون فخذ باسکان با سکان عین از جهة تخفیف و جایز است در او فخذ

بکسر فا و سکون خا بسبب نقل کسر خا بفا و فخذ بکسر خا و فا از جهة متابعت فا با

عین در حرکة باعتبار انکه چون حرف حلق است قوی در حرکة خود میدارد پس حرف

دیگر را تابع او میتوان ساخت و عکس جایز نیست و فخذ درین صورت فرع فلس و جرد

داخل است در ان اوزان و ایشان اصولند و همچنین هر فعلی که فا او مفتوح و عین

مکسور و حرف حلق باشد در او این سه طریق جایز است پس جایز است در

شهد شهد بفتح شین و سکون ها و شهد بکسر شین و سکون ها و شهد بکسر شین

و ها هر دو و نحو کتف یجوز فیه کتف و کتف و هر اسمی که مفتوح الفا و مکسور العین

بوده باشد و عین او حرف حلق نباشد جایز است در او دو وزن دیگر چون

کتف که جایز است در کتف باسکان عین و کتف بنقل حرکة عین بفا از

برای تخفیف و جایز نیست تابع گردانیدن فا را برای عین باعتبار انکه چون عین

حرف حلق نیست پس قوتی در حرکت خود ندارد که توان دیگری را تابع او نمود در ان

حرکت و نحو عضد یجوز فیه عضد و هر اسم مفتوح الفاء مضموم العین جایز است

در او اسکان عین از جهة تخفیف و جایز نیست در او نقل ضمه عین بفا از برای

انکه مطلب ازین دو حصول خفت است و ضمه اثقل است از فتحه و نحو عنق یجوز فیه عنق

و هر اسم مضموم للفاء و العین جایز است در او اسکان عین از جهة تخفیف در وی

دو ثقیل

دو ثقل در نحو ابل و بلز تجویز فیهما ابل و بلز دلالت ظهما و هر اسمی و صفتی که بکسر الفاء

والعین بوده باشد جایز است در او اسکان عین از جهت تخفیف و ترتع توالی دو

ثقیل و عبارت ولاثالث چند احتمال دارد یکی آنکه ضمیر مثنیه لهما راجع باشد

بابل و بلز یعنی اسکان عین در اسما مکسور الفاء والعین مخصوص دو اسم

است و ثالثی ندارد و مخفی نماند ضعف این احتمال چه لفظ نحو مشعر است بانکه

اسکان عین در غیر این دو اسم نیز جایز باشد ولاثالث لهما دلالت دارد

بر آنکه در غیر این دو اسم اینحالت نباشد پس این دو لفظ متناقضان خواهند

بود و دیگر آنکه در غیر این دو قسم نیز اینحالت را تجویز نموده اند و در وقوع اینحال

مخصوص باین دو اسم مثبت احتمال ~~دوم اینکه ضمیر راجع باشد باین دو اسم~~ مثبت

احتمال دوم آنکه ضمیر راجع باشد باین دو اسم بامعنی که از اسما و صفات مکسور الفاء

والعین هر دو نیامده مگر ابل و بلز و اسمی و صفتی دیگر بر این وزن نیامده و این احتمال

نیز فاسد است از چند جهت یکی آنکه این خلاف مخالف واقع است چه اسما و صفات دیگر

بر این وزن آمده اند چون ابط که نام زیر بغل است و اطل که تهی گاه است و ابد که صفت و

بمعنی ولود است و حبر که مذکور شد دوم اینکه لفظ نحو بنابر این لغو بلکه مخل است چه

مشعر است بانکه اسما و صفات دیگر نیز باین وزن بوده باشند و توجیه آن باین روش

که ذکر نحو باعتبار ملاحظه افراد ذهنیه است که غیر منحصر اند و نفی ثالث باعتبار ملاحظه افراد خارجیه است

بعید و در غایت تکلف است احتمال سیم آنکه ضمیر راجع شود بلغتین در ابل و بلز یعنی سوای

کسر فا و عین هر دو که لغت اصل است و کسر فا و اسکان عین که فرع است یعنی دیگر در این
دو اسم نیامده و این احتمال نیز قصوری دارد از جهت آنکه این معنی اختصاص باین دو اسم
ندارد بلکه در مثل عضد و عنق نیز جاریست چه مذکور شد که در شان نیز تعبیر از دو لغت نیامده
و رابعی از برای این سه احتمال در کلام شراح نیست و دور نیست که مراد مصنف این باشد
که ثالثی از برای لغتین در اسماء مذکوره یعنی عضد و عنق و ابل و بلز نیست باعتبار اینکه
ضمیر راجع شود بمطلق لغتین که در هر یک ازین اسما فردی از و مذکور گردید و نحو قفل یجوز فیه
قفل علی رای البعض عُسُر و یُسُر و هر اسم مضموم الفا و ساکن العین جایز است و راد ضم عین
بنا بر مذهب بعضی از جهت آنکه عُسُر و یُسُر بضم سین در قران مجید و کلام فصحا آمده
و حال آنکه در اصل وضع ساکن العین بوده اند و دلیل بر اینکه ضمه سین در شان اصلی
نیست اینست که با سکون بیشتر مستعمل میشوند و بعضی دیگر در چنین اسم ضم عین را تجویز
نه نموده اند و عسر و یسر را باصالة مضموم العین و سکون عین را فرع او میدانسته اند
و این اظهر است از برای اینکه مطلب از رد این اوزان باوزان دیگر حصول تخفیف است
و بدیهی است که سکون اخف است از ضم پس رد ساکن بمضموم جایز نخواهد بود و عکس
خوب است و ظاهر کلام مصنف اینست که در غیر ابنیه مذکوره رد بنایی بر بنایی جایز نباشد
لیکن در فعل بفتح فا و سکون عین بعضی گفته اند که اگر عین حرف حلقی باشد فتح
عین او جایز است چون شعر و شعر و بحر و بحر و در امثال اینها بصریون را عقیده آنست
که هیچیک ازین دو کلمه فرع دیگری نیستند بلکه هر یک لغتی مستقلند و کوفیون مفتوح

العین

العین را فرع ساکن میدانند والرباعی المجرد خمسة جعفر وزبرج وبرثن ودرهم وقمطر وزاد
زاد الاخفش نحو جخدب واسم رباعی مجرد در پنج بنا است اول فعلل بفتح فا وسکون
عین وفتح لام اول چون جعفر که در لغت موضوع بوده باشد از برای نهر صغیر واز و نقل شده
بعلمیت دویم فِعلِل بکسر فا وسکون عین وکسر لام اول چون زبرج که نام زیور است سیوم
فُعلُل بضم فا ولام اول وسکون عین چون برثن که بمعنی چنگل شیر است چهارم فِعلَل
بکسر فا وسکون عین وفتح لام اول چون درهم پنجم فِعَلّ بکسر فا وفتح عین وسکون لام
اول چون قمطر که نام چیزیست که کتاب در ان میگذارند از قبیل صندوق وامثال ان
وزیاده نموده اخفش برین پنج وزن یک وزن دیگر وان فُعلَل بضم فا وسکون عین وفتح لام
اولست چون جُخدَب بضم جیم وسکون خاء نقطه دار وفتح دال بی نقطه وبا یک نقطه که نام
نوعی است از ملخ وسیبویه این وزن را انکار نموده وجخدب را بالضم دال میداند از باب
برثن وبعضی از محققین برای ترجیح مذهب اخفش گفته اند که عرب میگویند بالی عُنْدَد
بضم عین وسکون نون وفتح دال اول یعنی مرا از وچاره نیست ودال دویم از برای
الحاق است که اگر از برای الحاق نمی بود بایستی که ادغام شود چه هرگاه دو حرف اصلی
در کلمه از جنس واحد ومتصل بهم باشند ادغام واجب است بخلاف زاید برای الحاق
پس لازم می اید که باب فعلل ثابت باشد تا الحاق به ان متصور باشد اما نحو جنادل
وعلابط فتوالی الحرکات حملها علی باب جنادل وعلابط واین کلام دفع اعتراضی است
که ظاهرا بر کلام سابق وارد است وتقریر سوال انکه چرا در ان اسم رباعی را منحصر میدانید

در پنج یا شش وجه آنکه وزن فعلل بضم فا و فتح عین و کسر لام اول نیز آمده چون جندل

که نام زمین سنگستان است و علیط بضم عین بی نقطه و فتح لام و کسر یای یک نقطه و طای بی نقطه

که نام گله گوسفند است و حاصل جواب آنکه این دو اسم از اوزان رباعی مزید فیه اند و در

اصل جنادل و علالط بوده اند و الف از برای تخفیف ساقط شده بدلیل آنکه در کلام

عرب کلمهٔ نیست مشتمل بر چهار حرکت متوالی و از سیبویه منقولست که او گفته که دلیل بر آنکه

علیط مقصور علالط است اینست که باستقرا معلوم میشود که هر اسمی که بر وزن فعلل است

بر وزن فعالل نیز آمده چون علالط و هدابد و دوادم در علیط و هدبد و دودم بدانکه

بعضی از اوزان دیگر در اسم رباعی آمده که در اینها نیز ناچار است قول بفرعیت

چون عرتن بفتح عین و رای بی نقطه و ضم تای دو نقطه و عرتن بفتح تا نیز و عرتن بفتح

عین و سکون را و ضم تا پس گفته اند که اول فرع عرنتن است باسقاط نون و اسکان

را و عرنتن نام حلقی است و در آن شش وجه آمده دو اصل و سه فرع که مذکور شد

و وجه ششم فرع ثانی است و آن عرتن است بر وزن جعفر که اسکان را در او فرع فتح است

و باید دانست که اوزان رباعی بحسب قسمت عقلیه چهل و هشتند که حاصل میشوند از ضرب

سه احتمال فا و او یعنی ضم و فتح و کسر در چهار احتمال عین که ضم و فتح و کسر و سکونند در بار

ضرب دوازده که حاصل ضرب مذکور است در چهار احتمال لام اول لیکن باستقرا و تتبع

معلوم گردیده که اوزان موجوده او منحصر اند در پنج یا شش و گویا علت آنکه باقی احتمالات

عقلیه در لغت عرب نیامده ثقل آنهاست و لزوم اجتماع دو ساکن در بعضی و للحماسیی المجرد الرباعیه

احتمالات

احتمالات رسم خماسی بحسب اوزان عقلیه صد و نود و دو است که حاصل میشوند از ضرب

چهل و هشت که حاصل ضرب احتمالات فا و عین و لام اول است در چهار احتمال لام

ثانی لیکن باستقرا معلوم شد که موجود از آنها همین چهار است اول از آن فعللل

بفتح فا و عین و لام ثانی و اسکان لام اول چون سفرجل دوم فِعْلَلِل بکسر فا

و سکون عین و فتح لام اول و کسر لام ثانی چون قرطعب که نام جانوریست و ابر

را نیز گفته اند سیم فعلّل بفتح فا و لام اول و سکون عین و کسر لام ثانی است چون

جحمرش که بمعنی زن پیر است چهارم فعلال بضم فا و فتح عین و سکون لام اول و

کسر لام ثانی است چون قذعمل که بمعنی شتر فربه است و بعضی در اسم خماسی یک

وزن دیگر اضافه کرده اند و آن فعلّل بضم فا و سکون عین و فتح لام اول و کسر لام ثانی

است چون هندلع که نام علفی است و مصنف نون را در آن زاید میداند پس این از

اوزان رباعی مزید فیه است والمزید فیه من الثلاثی والرباعی ابنیة کثیرة ولم یجی

فی الخماسی الا عضرفوط وخزعبیل وقبعثری وقرطبوس وخندریس عند الاکثر

و اسم ثلاثی و رباعی مزید فیه را بناهای بسیار است که ذکر تفصیل آنها مناسب این

مختصر نیست و اجمالا در باب فی الزواید والسنة خواهد شد ان شاء الله تعالی و از

خماسی مزید فیه نیامده مگر پنج یکی عضرفوط بفتح عین بی نقطه و سکون ضاد نقطه دار

و را بی نقطه و ضم فا و سکون واو زایده و طا بی نقطه که نام کرباسه است بر وزن

فعللول دویم خزعبیل بضم خای نقطه دار و سکون عین بی نقطه و کسر بای نقطه دار

وفتح زای الطا...

وسکون یای دو نقطه در زیر ولام که بمعنی باطل و وزن او فعلیلل است سیوم قبعثری
بفتح قاف و بای یک نقطه و سکون عین و فتح ثای مثلثه و رای بی نقطه مفتوحه و الف زایده
که بمعنی شتر قویست و میزان او فعللی است چهارم قرطبوس بکسر قاف و سکون رای بی
نقطه و فتح طای بی نقطه و ضم بای یک نقطه که نام داهیه و مرگ است بر وزن فعللول
پنجم خندریس بفتح خای نقطه دار و سکون نون و فتح دال بی نقطه و کسر رای بی نقطه و سکون
یای دو نقطه در زیر زایده و سین بی نقطه که بمعنی شراب کهنه است بر وزن فعلليل و بعضی
گفته اند خندریس از اوزان رباعی مزید فیه است و نون نیز دران زاید است بر
وزن فنعلیل و دلیل بر اصالت نون آنکه هرگاه حرفی مردد باشد میانه اصالت و
زیاده محکوم به در او اصالت است و مؤید این اینکه اسمای دیگر نیز برین وزن آمده
اند چون برخفید که نام شهریست و دردبیس که نام حادثه عظیمه است و سلسبیل که بمعنی
نرم و روان و نام چشمه ایست در بهشت و جنفلیق که نام پیرزن فربه است و علطبیس
که بمعنی براق است و قائلین بزیادتی نون معارضه نموده اند باین وجه اول گفته اند
که هرگاه حرفی مردد باشد میانه اصالت و زیاده بر هر تقدیر وزن کلمه نادر باشد
پس محکوم به در این صورت زیادتی آن حرف است و جواب این معارضه آنکه
حکم بزیادتی آن حرف در صورت مذکوره از جهت زیادتی بناهای مزید فیه است بر ابنیه
اصول و آن در ثلاثی مزید فیه مسلم است اما در خماسی مزید فیه پس ابنیه آن بر زیادتی
بر ابنیه اصول آن ندارد پس حرفی که در خماسی مردد باشد میانه اصالت و زیادتی
باید که حکم شود در او بر اصالت بدانکه در اصالت رباعی مجرد و خماسی مجرد اختلافی

شده

شده میان صرفیین سیبویه و جمهور را عقیده آنکه ایشان دو صیغه اند موضوع
ابتدا بر این وزن و فرع ثلاثی نیستند و فرو کسایی ایشان را فرع ثلاثی میدانند
و میگویند بر زیادتی حرفی بر ثلاثی و رباعی حاصل میشود و در زیادتی دو حرف خماسی
و در خماسی اتفاق نموده اند که زاید دو حرف آخر است و در رباعی فرا را عقیده آنکه
زاید حرف آخر و کسایی گفته زاید ما قبل حرف آخر است و دلیل بر اصالت این دو وزن
فعلال است و حال آنکه ایشان نیز گفته اند که جعفر بوزن فعلل است و سفرجل بر وزن
فعلال است و حال آنکه ایشان نیز گفته اند که در میزان از حرف زاید تعبیر بلفظ آن زاید
میشود مگر در مبدل از تاء افتعال و مگر در صورت تکریر پس بر ایشان لازم می آید که در این
دو وزن حرف زایدی نباشد بلکه جمیع حروف اصلیه باشند واحوال الابنیة
قد تکون للحاجة کالماضی والمضارع والامر والنهی واسمی الفاعل والمفعول
والصفة المشبهة وافعل التفضیل والمصدر واسمی الزمان والمکان والآلة والمصغر
والمنسوب والجمع والتقاء الساکنین والابتداء والوقف یعنی احوالاتیکه عارض
کلمه میشوند گاه عروض آنها از راه حاجت و ضرورت است باعتبار آنکه آن حالات
موقوف علیه فهم مقصود یا محتاج الیه تکلم اند اول را احتیاج معنوی می نامند چون
ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبهه و افعل تفضیل
و مصدر و اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و مصغر و منسوب و جمع چه ضرورت
که بعضی ازین کلمات بدون این حالات حاصل نمی شود مثلا دلالت کلمه تنهایی بر

در وقوع فعل در زمان گذشته و حال و استقبال بدون تغیر ماضی و مضارع مقصود نیست و ثانی یعنی
انکه موقوف علیه تلفظ و تکلم باشد ان را احتیاج لفظی گویند چون التقاء ساکنین زیراکه
تلفظ باذهب اذهب بدون تحریک یا در کلمه اول متعذر است و در قاضی بعد از حذف
ضمه یا و حصول التقاء ساکنین میانه یا و تنوین تلفظ بان بدون حذف یا متعذر است
و همچنین حکم ابتدا به همزه وصل محتاج الیه تلفظ است زیراکه ابتدا بساکن محال است
بدون همزه وصلی و حکم وقف نیز محتاج الیه از جهت تلفظ است زیراکه ابتدا بساکن
وقف بر متحرک اگرچه ممکن است لیکن مجوز نیست پس اسکان اخر کلمه موقوف علیه
تکلم است وقد یکون المتوسع است کالمقصور والممدود وذی الزیاده وگاه است
که عروض احوال از جهت احتیاج نیست مطلقا نه احتیاج لفظی و نه معنوی بلکه از راه
توسع است یعنی بسیار شدن کلمات چون مقصور و ممدود و ذی الزیاده مقصور تسمیه است
که در اخر او الف مفرده باشد چون عصی و رجی و ممدود انست که در اخر او الف
باشد که بعد از و همزه باشد چون کساء و رداء و ذو الزیاده کلمه ایست مشتمل بر حرف
زایدی از حروف اصول خواه ان زیاده از حروف زیاده یعنی حروف سالتمونیها باشد
یا از غیر انها چون فردد و فرسن و پوشیده نماند که هر قصری از راه توسع نیست
بلکه گاهی از راه حاجت و ضرورت میباشد چون قصر در اسم مفعول معتل اللام
از غیر ثلاثی مجرد و اسم زمان و اسم مکان و مصادر معتل اللام که بر وزن مفعل
یا مفعل بفتح میم یا ضم او و سکون فا و فتح عین بوده باشد چنانچه در امثال انها

که در بحث

که در بحث قصر خواهد آمد چه قصر در این اسما از راه اعلالیست که واجبست چون معطی و مستتر
و مغزی و ملهی که معطی در اصل معطو بود بر وزن مکرم واو متحرک ما قبل مفتوح قلب
الف شده و جوبا معطی شد و مشتری در اصل مشتری بود یا متحرک ما قبل مفتوح
قلب الف شد و برین قیاس بواقی و همچنین نیز گاه جهة حاجت میباشد چون
اعطا و اشتراد و نظایر انها چه اعطا در اصل اعطاو بوده واو در طرف بود بعد
از الف زایده قلب همزه شد وجوبا اعطا شد و اشترا در اصل اشترای بود
یای متطرفه بعد از الف زایده قلب همزه شد و همچنین از دیاد حرف نیز گاه ضرور میشود
چون زیادات اسم فاعل و نظایر ان و زیادت الحاق چه هر یک از انها برای مطالبی
زیاده شده اند که بدون انها حاصل نمیشود و شیخ رضی رضه باین ارشاد اعتراض
نموده بر مصنف و از احمد یحیی نقل نموده که او گفته هر زیادتی البته مقصود از و غرضی است
که بدون او حاصل نمیشد پس بدعا بیصورت است وقد یکون للمجانسة کالا
ماله گاه عرض احوال نسبت با بنیه از راه مجانست میباشد چون اماله ضمه بواو
از جهة مناسبت ضمه با واو اماله فتحه بالف و کسره بیا از جهت مناسبت
و همچون اماله فتحه میم عماد بکسره بسبب مناسبت کسره عین که پیش از ان واقع است
وقد یکون للاستقلال کتخفیف الهمزة و الاعلال و الابدال و الادغام
و الحذف و گاه عروض ان حالات از جهة است که کلمه بدون ان ثقیل است
بر زبان چون تخفیف همزه یعنی نقل حرکت او بما قبل و حذف او چنانچه گفته میشود

در الا ناس یا قلب او با الف چون آلی در ال و چون اعلال ها یا همچو قلب واو یا متحرک
ما قبل مفتوح با الف در قال و باع و چون ابدال مانند تبدیل واو در وجوه بهمزه و تلفظ
یا وجه و چون ادغام در مد و نظایر آن و چون حذف یا در اعلال قاض مثلا و امثال اینها
بکه حکم هر یک در جای خود بتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و مص بعد از بیان ه
احوالات اجمالا شروع نمود در بیان تفصیل اینها و گفت وللماضی الثلاثی المجرد
ثلثة ابنیة فعل و فعل و فعل نحو ضربه و قتله و جلس و قعد و شربه و مقعد و فرج و وثق
و کرم ماضی ثلاثی مجرد را سه بنا است یکی فعل بفتح فا و عین دویم فعل بفتح فا و کسر
عین سیم فعل بفتح فا و ضم عین باید دانست که در احتمالات عقلیه در ماضی ثلاثی
مجرد شانزده است زیرا که فاء فعل او یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور یا ساکن
و بر هر یک ازین چهار احتمال عین الفعل نیز چهار احتمال دارد و حاصل ضرب چهار
در چهار شانزده است و چون التزام نمودند که فاء الفعل او مفتوح باشد
از جهت آنکه ابتدا بالساکن متعذر است و ثقل ضمه و کسره نسبت بفتحه پس از آن شانزده
احتمال دوازده احتمال که حاصل بود از ضرب ۳ احتمال فا یعنی سکون و ضم و کسر
او در چهار احتمال عین الفعل ساقط است و چهار احتمال باقی ماند که حاصل اند
از ضرب فتح فا در چهار احتمال عین یکی از اینها نیز ساقط شد که فتح فا و سکون
عین است با آنکه لازم نیاید التقای ساکنین در صورت اتصال ضمیر مرفوع
با وجود این صورت لام الفعل ساکن میشود پس اگر عین الفعل نیز ساکن باشد

لازم آید

لازم می آید محذور مذکور و اگر گوئی در ماضی مجهول گاه فاء الفعل مکسور و عین
الفعل ساکن می شود چون قیل و بیع و در مثل شهد بنابر لغتی کسر شین و
سکون ها چنانکه مذکور شد معلوم که این کسره و سکون اعتباری ندارند باعتبار
عروض پس عین الفعل او نیز غیر مضموم العین نباید و بر تقدیر فتح و کسر عین
الفعل ماضی مضارع او یا مفتوح العین است یا مکسور العین یا مضموم العین بحسب
احتمال عقل لیکن مضارع فعل مکسور العین مضموم العین نیاید پس ابواب ثلاثی
مجرد منحصر است در شش باب اول فعل یفعل بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع
چون ضرب یضرب دوم فتح عین ماضی و ضم عین مضارع چون نصر ینصر
سیم کسر عین ماضی و فتح عین مضارع چون علم یعلم چهارم فعل یفعل بفتح
عین ماضی و مضارع هر دو چون منع یمنع پنجم فعل یفعل بکسر عین ماضی و
مضارع هر دو چون حسب یحسب ششم ضم عین ماضی و مضارع هر دو چون
شرف یشرف و هر یک از پنج باب اول لازم و متعدی آمده اند و باب
ششم منحصر است در لازم و متعدی نیامده پس باعتبار ملاحظه لزوم و تعدی
ثلاثی مجرد یازده قسمت می شود اول آنکه ماضی مفتوح العین و مضارع مکسور
العین متعدی باشد چون ضربه یضربه دوم چنین فعلی که لازم باشد چون
جلس یجلس سوم آنکه متعدی و مضارع مضموم العین باشد چون قتله یقتله
چهارم آنکه لازم و مضارع مضموم العین باشد چون قعد یقعد پنجم آنکه ماضی مکسور

و مضارع مفتوح العین و متعدی باشد چون شرب یشرب ششم چنین فعلی که لازم بوده
باشد چون فرح یفرح هفتم آنکه فعل ماضی مکسور العین و مضارع نیز مکسور و متعدی باشد
چون مقه یمقه هشتم چنین فعلی که لازم باشد چون وثق یثق نهم آنکه ماضی و مضارع
هر دو مضموم العین باشند و دانسته شد که این باب منحصر است در لازم چون
کرم یکرم و باین نه قسم است اشاره به مثالی که مصنف ایراد نموده دهم آنکه ماضی مفتوح
العین و مضارع نیز بفتح عین و متعدی باشد چون منعه یمنعه یازدهم الا چنین فعلی که لازم
باشد چون دمع یدمع چون مصنف مثاله لازم و متعدی آن ابواب را ایراد نمود
پس بهتر آن بودی که دو مثال از برای لازم و متعدی این باب ایراد نماید
تا آنکه بجمیع ابواب یازده گانه اشاره شده باشد لیکن مصنف متعرض آن نشده
باعتبار آنکه باب فعل یفعل بفتح عین ماضی و مضارع هر دو نزد ایشان فرع باب
فعل یفعل بضم عین مضارع یا فعل یفعل بکسر عین مضارع است و فتح عین مضارع
آن اصلی نیست الثلاثی المزید فیه خمسة و عشرون بناء الملحق بدحرج مثل شملل و حوقل
و بیطر و جهور و قلنس و قلسی مراد از مزید فیه فعلی است که بر مجردش حرفی زیاده
شده باشد خواه از برای آن بجهة الحاق یا التضعیف باشد یا بواسطه وجوه
دیگر غیر از اینها چون افاده معنی زایده بر معنی مجرد و حروف زواید منحصر اند در
حروف سألتمونیها مگر زیادتیکه از برای الحاق یا التضعیف بوده باشد که از غیر آن
حروف نیز میباشد چون رای ثانی در فرح و یای ثانی در جلبب و ثلاثی مزید فیه

را الیتا

رابت و پنج بنا است که در بعضی از آنها زیادتی از جهت الحاق بباب دحرج و در بعضی
از جهت الحاق بباب تدحرج و در بعضی از جهت الحاق بباب احرنجم است و در بواقی
از جهت الحاق نیست بلکه مقصود از و ازدیاد معانی است که از مجرد معلوم نمیشود
چنانچه تفصیل آن معانی را عنقریب مذکور خواهد ساخت و مجموع ملحقات
پانزده باب از ین است و پنج باب است از انجمله شش باب ملحق بدحرج باعتبار
توافق بمصادر و سایر تصاریف آنها با مصدر و تصاریف فعلل یکی شملل
است که در اصل شمل بود و لام ثانی دران زیاده شده از جهت الحاق بدحرج
شملل شد یعنی تند شده در رفتن دویم باب جوقل است که در اصل جقل
بود واو دران زیاده شد و میزان حقیقی او فعل است یعنی ضعیف و نحیف شد
سیم باب بیطر است که بمعنی معالجه چهارپایانست که یای دران زایدست
و میزان او حقیقه فیعل است چهارم باب جهور است که واو در وزن زایده است
و میزان حقیقه فعول است پنجم باب باب قلنس است که نون دران زاید
است و میزان فعنل است ششم باب قلسی است که یا زایدی الف منقلب
از یا و میزان او فعلی است و دلیل بر آنکه این ابواب اصالة از باب دحرج
و دحرج نیستند آنکه از این ابواب ثلاثی مجرد بهمان معانی آمده چون شمل و
شملل و شملله و برین قیاس بواقی و در بین سبب باب یک حرف زایدست
و ملحق بتدحرج نحو تجلبب و تجورب و تشیطن و ترهوک و تمسکن و تغافل و تقلنس و از جمله ملحقات

هفت باب ملحق اند بباب تدحرج اول از آنها تفعلل است که لام ثانی زاید است
بجهة الحاق چون تجلبب یعنی پوشیده جلباب یعنی چادر را دوم تفوعل است و چون
تجورب یعنی پوشید جوراب را سیوم تفیعل است چون تشیطن یعنی کار شیطان کرده
چهارم تفعول است چون ترهوک یعنی تکبر و تبختر نمود پنجم تمفعل است چون تمسکن
یعنی اظهار ذلت و مسکنت نمود ششم تفاعل است چون تغافل هفتم تفعل است
بتضعیف عین چون تکلم و مثل تمسکن است در لحوق تمدرع و تمندل و شیخ رضی
رضی فرموده که در الحاق تمسکن و تمدرع و تمندل بباب تفعلل بحثی وارد است
هر چند که در جمیع تصاریف با تدحرج مساویند زیرا که زیادتی میم در این امثله
بجهة الحاق نیست بلکه محض توهم است چه گمان کرده اند که میم مسکین و مدرعه
و منديل فاء الفعل است از قبیل قاف قندیل و دال درهم و بنابر این توهم این
امثله را بنا نموده اند و قیاس مقتضی تسکن و تدرع و تندل است پس اگر چه این
امثله بر وزن تمفعل اند حقیقة لیکن بگمان ایشان بر وزن تفعلل اند و در این
هفت باب دو حرف زاید اند و ملحق باحرنجم نحو اقعنسس و اسلنقی و دو باب از جمله
ملحقات است ملحق اند بباب احرنجم یکی باب اقعنسس و استحنج که اول را ملحق
باحرنجم میدانند نه ثانی را و حال آنکه استحنج نیز در وزن با احرنجم شریک است
جواب میگویم که مراد از وزن همین موازنه حرکات و سکنات و عدد حروف
نیست بلکه در موازنه معتبر است که فاء الفعل و عین الفعل در فرع در موضعی باشد
که در اصل

که در اصل دران موضع واقع شده اند و درین معنی اقعنسس باحرنجم شریک است
چه همزه در احرنجم چنانکه زاید است در اقعنسس نیز چنین است بخلاف
استخرج که بعد از همزه زاید فاء الفعل و عین الفعل نیست بلکه سین زاید است
و بعد ازان فاء الفعل و عین الفعل و افعند و ازین جهت اکرم ملحق به دحرج نیست
با انکه در بنای صوری مشترک کنند و از جمله ملحقات باین باب افعنلل است بکسر همزه و
سکون فا و فتح عین و سکون نون و فتح میم و لام و باعتبار ندرت مذکور نگردیده است
و غیر ملحق نحو اخرج و جرب و قاتل و انطلق و اقتدر و استخرج و اشهب و اشهاب
و اغدودن و اعلوط ده باب باقی از ابواب ثلاثی مزید فیه ملحق برباعی نیستند
هر چند بعضی ازانها بر وزن رباعی اند باعتبار انکه شرایط الحاق در انها نیست
اول باب افعال است ماضی او افعل بفتح همزه و سکون فا و فتح عین و مضارع
او یفعل بضم یا و سکون فا و کسر عین چون اخرج یخرج اخراجا دوم باب تفعیل
است و ماضی او بر وزن فعل بفتح فا و تشدید عین و مضارع او بر وزن یفعل
بضم حرف مضارعه و فتح فا و کسر عین مشدده است و مصدر او بر وزن تفعیل
و تفعله آمده چون صرف یصرف تصریفا و جرب یجرب تجربه سیم باب مفاعله است
و ماضی ان بر وزن فاعل است بفتح عین و مضارع او بر وزن یفاعل بضم
حرف مضارعه و کسر عین است و مصدر او بر وزن مفاعله بضم میم و فتح عین
و فعال بکسر فا و فیعال بزیادتی یا بعد از فا چون قاتل یقاتل مقاتله و قتالا و

وفیما لا وزن یه باب یکحرف زاید است چه در باب افعال همزه پیش از فا و در باب
تفعیل حرفی از جنس عین الفعل بعد از عین و پیش از لام و در باب مفاعله
الفی بعد از فا و قبل از عین زیاده شد چهارم باب انفعال بکسر فا و ماضی
او انفعل بکسر همزه و سکون نون و فتح فا و عین است و مضارع ان بر وزن
ینفعل بفتح حرف مضارع و سکون نون و کسر فا و عین است چون انطلق ینطلق
انطلاقا پنجم باب افتعال است ماضی او بر وزن افتعل بفتح حرف مضارع
و کسر عین است چون اقتدار او در هر یک ازین دو حرف زاید است که همزه و نون
است پیش از فا همزه تائی بعد از فا و قبل از عین ششم باب استفعال است و ماضی ان استفعل
و مضارع ان یستفعل بفتح حرف مضارع و سکون سین و فتح تا و سکون فا و کسر عین
است چون استخرج یستخرج استخراجا بکسر تا هفتم باب افعلال است بکسر همزه و سکون فا
و فتح عین و لام مشدده و مضارع یفعل بفتح حرف مضارع و سکون فا و فتح عین
و لام مشدده است در آخر چون اشهب یشهب اشهبابا و درین باب نیز دو
حرف زاید است که ان همزه و لام ثانی است پس این باب سزا باب انفعال است
است درینکه زاید در ان دو حرف است پس مناسب ان بود که مقدم شدی از ان
مقدم دارد بر مثال باب استفعال لیکن بجهت مناسبت اشهب اشهباب را موخر
داشت هشتم باب افعیلال است و ماضی او افعال بکسر همزه و سکون فا و لام مشدده
است و مضارع او یفعال حرف مضارع چون اشهب یشهاب اشهیبابا هم باب

افعیعال

کسر عین و لام مخفف و ماضی او افعل است بکسر همزه و سکون فا

افعیعل است و ماضی او افعوعل بکسر همزه و سکون فا و فتح عین و سکون واو در میان
دو عین و مضارع او یفعوعل بفتح حرف مضارع و فتح عین اول و کسر عین ثانی
چون اعدودن یعدودن اعذید اغا و هم باب افعوّال بکسر همزه و سکون فا و فتح
عین واو مشدوده و مضارع او یفعوّل بفتح حرف مضارع و سکون فا و فتح عین
و کسر واو مشدوده چون اعلوّط یعلوّط اعلواطا و در هر یک از این سه باب استفعال
سه حرف زاید اند چه در باب استفعلال همزه و سین و تا پیش از فا و در باب افعیلال
همزه پیش از فا و الفی بعد از عین و پیش از لام ثانی زیاده اند و در باب افعیعال
همزه پیش از فا و یائی بعد از عین و پیش از عین لام و عین ثانی زیاده شده اند
و در باب افعوّال همزه پیش از فا و دو واو قبل از لام و بعد از عین زیاده شد
و اشکان قیل افتعل من السکون فالمد شاذ و قیل استفعل من کان فالمد
قیاس و در لفظ اشکان دو قول است بعضی گفته اند که از باب افتعال است
بر وزن افتیعل و مصدر مجرد او سکون است و در اصل اشکن بوده فتحه به اسباع
اشباع خلاف قیاس است چه اشباع درین موضع ضرور نیست و بعضی گفته اند
از باب استفعال است سه حرف زاید اند چه در باب استفعلال همزه و سین و تا پیش از فا
و در باب افعیلال همزه پیش از فا و الفی بعد از عین و پیش از لام و عین ثانی
زیاده شده اند آخر و در اصل استکون بوده و مصدر مجرد او کون یا کین است
و کون بمعنی حدوث و کین بفتح کاف و سکون یای دو نقطه در زیر گوشت اندرون

کرد اسد

فرج است واین ثقیل است در نرمی پس معنی اسکان ثابت که خود را دلیل و رم

یا او را کونی خلاف کون اول حاصل شد چنانچه میگویند استحال در وقتی که متغیر شود

از حالی بحالی دیگر و بنا برین قیاس خواهد بود که حرکت واو نقل شده بما

قبل و واو در اصل متحرک باشد و ما قبل مفتوح منقلب بالف باشد و چون مصنف فارغ

شد از بیان ابواب ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید بیان می نماید معانی بعضی ابواب

را و میگوید که فعل للمعان کثره و باب المغالبة یبنی علی فعلته افعله بالکسر و عن الکسائی

نحو کادمتی فکرمته اکرمه الا باب وعدت ولعبت ورمیت فانه افعله بالکسر و عن

الکسائی نحو شاعرته اشعره بالفتح چون فعل بفتح فا و عین اخف بناهای

افعال و بیش از همه مستعمل است لاجرم این وزن اختصاص ببعضی معنی معانی

ندارد و بلکه در جمیع معانی ابواب مستعمل می شود چنانچه در بیان معنی استحجر میگویند

صار حجرا و بر قیاس و از جمله خصایص فعل است باب مغالبه و مراد از باب مغالبه

فعلی است از باب مجرد مذکور بعد از صیغه مفاعله که مسند بوده باشد آن فعل

مفاعل غالب و دلالت کند بر انکه فاعل او درین فعل بافاعل دیگر که مشارک

اوست درین فعل غالب است چنانچه گفته میشود ضاربنی زید فضربته یعنی

مضاربه از من و زید واقع شده و هر یک دیگری را زدیم و من غالب آمدم

در زدن بران و معنی اختصاص او باین باب اینست که بعد از صیغه مفاعله برای

دلالت بر این معنی بغیر فعل بفتح عین مذکور نمیشود و اگر الصیغه ماضی تغیر شود خواه فعل

صحیح

صحیح باشد وخواه معتل وخواه مجرد او برین وزن آمده باشد وخواه نه مثلا
میگویی ضاربنی فضربته وکارمنی فکرمته با آنکه کرم بفتح عین نیامده بلکه مضموم العین است
پس در باب مغالبه کرم نقل میشود از فعل مضموم العین بالیعنی فبعته که بعت
بر وزن فعلت بفتح عین است چه در اصل بیعت بفتح یا بوده باشد یا متحرک
ماقبل مفتوح قلب الف شد والف بالتقای ساکنین بیفتاد بعت شد بفتح با و در
معتل اللام میگویی رامانی فرمیته وگاه بعد از صیغه مفاعله در باب مغالبه فعل
مضارع مذکور میشود ودرین صورت تغیر بلفظ افعل بضم عین میشود مطلقا خواه
مضارع مجرد او مضموم العین بوده باشد یا مفتوح یا مکسور چون کارمنی فاکرمه
ب انی فحاسانه وضاربنی فاضربه بضم عین در هر سه پس مضارع مفتوح العین بود
و مکسور العین در این باب نقل میشود بمضارع مضموم العین مگر در باب وعد و
وبعت در بیت یعنی در مثال واوی واجوف یائی وناقص یائی که ماضی اینها
مفتوح العین بوده باشد که درین سه صورت هر گاه باب مغالبه بصیغه مضارع
تعبیر شود بر وزن افعل بکسر عین می آید ونقل نمیشود بمضارع مضموم العین بو
زیرا که قیاس در مضارع اینها کسر عین است هر گاه ماضی ایشان مفتوح العین
بوده باشد حرکت دیگر دران جایز نیست و در باب مغالبه دانسته شد که ماضی این
ابواب مفتوح العین است پس گفته می شود واعدنی فوعدته اعده وبایعنی فبعته ابیعه
ورامانی فرمیته ارمیه واز کسائی منقولست که او در مغالبه فعلی که عین الفعل

یا لام الفعل با و حرف حلق بوده باشد و گفته فتحه پس مفتوح فتح عین موجب
تعادل میشود پس او میگوید شاع نه فشو نه اشوه بفتح عین و هر دو
وجمهور نحاة آن را منع نموده اند از جهت آنکه مضموم العین در امثال و نظایر
آن بسیار آمده چنانچه ابوزید حکایت نموده شاع نه فشعونه شعره ذفاخرته
فخرته افخره بضم عین و خا در مضارع مراد آنکه علت استثنای انواع مذکوره
را بر وجه مذکور شیخ رضی رض ایراد نموده و بنا برین لازم می آید که مثال نعیی نیز
مستثنی بوده باشد و گفته شود یا سرنی فیسرنه الیسره بفتح سین در ماضی و کسر
آن در مضارع و نقل آن باب مضموم العین جایز بوده باشد بلکه عدم جواز
در یائی اولی بوده باشد از عدم جواز در واوی زیرا که شیخ خود در بحث
مضارع تصریح نموده بالزام کسر عین در مضارع فعل مفتوح العین و مثال یائی و
در مثال واوی تصریح بالتزام کسر نموده با آنکه میتوان گفت که کسر عین در واوی
قیاس ملتزمی نیست که کسر آن جایز بوده باشد چه دو وضع بضع بفتح عین در
هر دو تصریح نموده اند شیخ و غیر آن با آنکه مضارع در اصل مکسور العین بوده
بواسطه مناسبت حرف حلق مفتوح شده پس چه میشود که از جهة مبالغه
نیز مضموم شود پس تخصیص مثال به واوی چنانچه ظاهر کلام مصنف و شیخ است
صورتی ندارد و گویا ازین جهت بعضی از شراح چون جاربردی و شیخ
نظام مثال را اعم از واوی و یائی گرفته اند که باب مغالبه چنانچه شیخ رضی رض

عنه

عنه تصریح نموده قیاسی نیست بلکه موقوف بسماع است و از سیبویه نیز نقل نموده که در بابی
این جایز نیست و گفته که جایز نیست که بگویی نازعتی فنزعته انزعه بالضم زا در مضارع بسبب
نقل و از غیر او نیز نقل نموده پس بنابرین اگر اسنایی از امثال واوی و اجوف و
ناقص یائی دست باستقرا نیم البتت است از ان تعطیل مذکور و فعل بکسر فیه العلل

والاحزان واضدادها کسقم ومرض وحزن وفرح وتجی الالوان والعیوب والحلیه
کلها علیه وقد جاء ادم و سمر و عجم وحمق وعجف وخرق و درعن بالکسر والضم و وزن
فعل بکسر عین دلالت میکند غالبا بر آزارها و کوفتها و اندوهها و اضدادها یعنی صحتها
و شادی ها و فعل که دلالت کند بر عیبها و رنگ ها بر این وزن می آید چون سقم
و مرض و حزن و فرح و وردی و شعب و سهک و نکد و عسر و شکس و حزی و الوان
چون کدر و شهب و ادم و حلیها نیز ازین باب می آید و مراد از حلیه علامتی است
در اعضای حیوان که بدیده ادراک او توان نمود چنانچه شکافتن لب که گفته میشود
شتر و در شکستگی گفته میشود هضم و گاه میشود که فعل مضموم العین نیز دلالت میکند
بر عیبها و رنگها و حلیها چون ادم یعنی گندم گون شد و سمر یعنی سبز چهره شد و عجز
یعنی عاجز شد در تکلم و حمق و عجف یعنی لاغر شد و خرق یعنی کهنه شد و رعن یعنی احمق
شد که در این امثله ضم ان و کسر ان در هر دو آمده و دو مثال اول دلالت دارند بر
گون و بواقی دلالت دارند بر عیوب و اخیر دلالت دارد بر حلیه اگر رعونت بمعنی نرم
بدن آمده باشد و گاه تعزازین باب نیز دلالت میکند بر الوان چون ابیض و اسود

ذاحمر واصفر وازراق واخضار واین باب هرگاه از برای الوان وعیوب وحلی باشد

لازم است مثل لا فعال الطبایع ونحوها کحسن وقبح وصغیر وکبر ومن ثم کان

لازما بنای فَعُلَ بضم عین غالبا از برای دلالت بر افعالیت که لازم

طبایع است چون حسن وقبح وکوچکی وبزرگی وامثال اینها وگاه استعمال میشود

در غیر خلقی در صورتیکه دوامی داشته باشد چون طهر ومکث وصغر وکبر ونظایر

اینها وازین جهت این باب همیشه لازم است وهرگز متعدی نیامده چه افعال خلقیت

از طبیعت بدیگری سرایت تخطی نکند وچون درین مقام چند اعتراض وارد بود مص اشاره

بدفع اینها نمود اول آنکه این باب گاه متعدی می آید چنانچه در کلام بعضی از فصحا

واقع شده رحبتک الدار ای رحبت بک یعنی تعدیه رحبت بضمیر خطاب بی واسطه حرف

جر شذوذ است وخلاف قیاس است ورحب در اصل رحبت بک بود بسبب کثرت

استعمال بی قیاد وبعضی جواب گفته اند که این تعدیه باعتبار تضمین معنی وسعت است

وازهری جواب گفته که این کلام نصر بن سیار است وقول او در باب بلاغت

حجت نیست واعتراض ثانی آنکه کلام سدته متعدی بنفس است اتفاقا وحال آنکه

مضموم العین است چه کسائی تصریح نموده گفته که در اصل سودته بفتح سین وضم

واو نقل شده ضمه عین الفعل بفا بعد اسقاط فتحه آن التقای ساکنین شد

میانه واو ودال واو بالتقای ساکنین ساقط شده شد مص از آن اعتراض

جواب گفته وگفته که واما باب سدته فالتصحیح ان الضم لبیان بنات الواو لا للنقل

یعنی

یعنی بضم عین سدته ممنوع است وسند منع آنکه هرگاه وزن مفعّل بعد از اعلال مشتبه
شود قاعده حمل ادست برصحیح وچون فعل صحیح مضموم العین متعدی نیاید
پس معلوم میشود که این مفعّل متعدی مضموم العین نیست بلکه مفتوح العین است
و در اصل سوده بوده بفتح واو و واو متحرک ماقبل مفتوح القلب الف شد و بالتقای
ساکنین بقیاد سدته بفتح سین بعد از آن سین مضموم شد تا آنکه دلالت کند
برآنکه محذوف واو است نه یا چون قلب که در اصل قولت بوده و قاف
بعد از اعلال بجهت دلالت بر واو محذوفه مضموم شده باشد و بعضی از محققین
در بیان مضموم شدن سین در سودته بفتح سین وجوه دیگر ایراد نموده اند
و حاصلش آنکه چون بیدا است که بعد از قلب واو متحرک ماقبل مفتوح بالف
و حذف آن بالتقای ساکنین سدته می شود و معلوم نمی شود که اجوف واوی
بود یا یائی لهذا بیشتر از اعلال نقل نموده اند سودت را از باب فعَل بفتح عین
بباب فعُل بضم عین سودته شد بضم واو بعد از آن ضمه واو بماقبل نقل شد
و واو بالتقای ساکنین بقیاد سدته شد بضم سین و مصنف چون ما مضی
پابند نبود باعتبار آنکه نقل فعل از بابی ببابی دیگر متضمن مخالفت آن فعل
است با اصل خود لفظاً و معنی لفظاً ظاهر است و معنی از آنکه معانی ابواب
مختلف می باشند از آنجمله در این مقام لازم بودن منقول الیه و متعدی بودن
منقول منه است لهذا گفت که صحیح نیست که ضمه سین از جهت بیان محذوف

محذوف است نه باعتبار نقل از عین الفعل خواه گویند که مضموم العین
بوده در اصل و نقل ضمه شده و یک از عین بفا چنانچه کسائی رفت یا آنکه
گویند که در اصل مفتوح العین بوده و نقل شده بباب مضموم العین
بعد ازان نقل ضمه شده از عین بفا چنانچه بعضی گفته اند و مراد از باب
شدت هر اجوف واویست که مفتوح العین بوده باشد و بعد از اعلال
فاء الفعل او مضموم شده باشد چون قلب و صنت و نظایر آنها و ثبات
واو در اصطلاح معتل واوی را گویند و معتل یائی را ثبات یا میگویند
و کذالک باید بعینه همچنین کسره فا در بعت و نظایر ان یعنی هر اجوف
یائی معتل العین از برای دلالت بر یای محذوفه است چه بعت در اصل
بیعت بوده یای متحرک ما قبل مفتوح قلب الف شده بالتقای
ساکنین بمقابل بعت شد فتح با را کسره دادند جهت آنکه دلالت کند
بر یای محذوفه است کند برانکه عین الفعل یای است نه واو بعت شد و علیه
کسره یا نقل بعت نیست از فعلت مفتوح العین بفعلت مکسور العین
پس معلوم شد که در اجوف واوی در قلب و نظایر آن فا را ضمه
باید داد و در یائی چون بعت و در شیاه آن باید کسره داد تا آنکه فرق
بوده باشد میانه اجوف واوی و یائی و چون برین قاعده لفظی
وارد بود مثل خفت بکسر خا و هبت بکسر ها و خلت بغل و دلیت و یائی

یائی

یکی شود چون علمت زیدا انا بما دا واعلمت زیدا عمرا دا قا با دا واگر فعل مجرد لازم
و متعدی هر دو امده باشد چون فَتَنَ وخَزِیَ وفتنه وخزیته پس باب افعال
منقول از لازمش خواهد بود و متعدی بیک مفعول می شود و منقول از
متعدیش نیامده تا انکه متعدی بدو مفعول شود چون افتنه واخزیته که بمعنی
فتنه وخزیته امده اند وگاه می شود که باب افعال متعدیست ومجردی از برای
ان نیست بلکه ماخوذ از اسم جامد است چون اذهبت زیدا که مشتق از ذهب
بمعنی طلا است بمعنی جعلته ذا ذهب است وگاه این باب بمعنی گردانیدن
مفعول بنفس اصل فعل می اید چون اجیدت الشی یعنی جعلته جیدا دویم از معانی این
باب تعریض است و ان در اوردن مفعول است در معرض اصل فعل مانند ابعته
در اوردم او را در معرض بیع سیم از معانی این باب دلالت اوست بر گردیدن
فاعل صاحب چیزی و ان چیز ما مشتق منه اوست چون الحم زید یعنی گردید
زید صاحب لحم واطفلت هند گردید هند صاحب طفل واغد البعیر یعنی گردید
شتر صاحب غده و ان گرهی است در میان گوشت و یا ان چیز صاحب
مشتق منه است بخودش چون اجرب الرجل یعنی گردید ان مرد صاحب
شتری که ان صاحب جرب است و نزدیک بمعنی صیرورة واگذاشت
دخول فاعل در وقت مشتق منه چون احصد الزرع یعنی داخل شد
زراعت در وقت حصاد وقت درو کردن رسید واز این مقوله است

اصبح زید وامسی یعنی داخل شد در وقت صبح و شام و در بمعنی نزدیک است

بضرورت به اعتبار آنکه دخول مشتق منه مستلزم قرب حصول اوست

و از ینجهة بعضی این را از مقوله ضرورت شمرده چه ضرورت الزاما

دلالت بر حصول مشتق منه میکند و بعضی آنرا مقابل ضرورت انداخته

و چنونه آنرا نامیده اند و این اسم مشتق از عین بمعنی وقت است

و نیز از مقوله ضرورت است دخول فاعل در مکان مشتق منه چون انجد زید

واجبل یعنی زید داخل نجد و جبل شد و از ین مقوله است وصول بعددی که مشتق

منه است چون اعشر والسبع والف یعنی رسید بده و نه و هزار و چهارم از معانی

این باب یافتن فاعل اوست مفعول را بر صفتیکه مشتق است از اصل این

فعل و این صفت بمعنی مفعولست اگر اصل آن فعل متعدی باشد چون احمدته

یعنی یافتم او را محمود و بمعنی فاعلست اگر اصل فعل لازم باشد چون اجبلته یعنی یافتم

او را بخیل پنجم از معانی این باب ازاله اصل فعلست از مفعول او چون اشکیته

یعنی رفع شکایت از و نمودم ششم از معانی این باب افاده معنی فعل شود

البته از زیاده ثمره افعال جهته تاکید خواهد بود چون قلته بکسر قاف و لضم یا که صیغه

متکلم است از قال البیع یقیله یعنی فسخ بیع نمودم و اقلته که صیغه متکلم است از باب

افعال و بمعنی قلته است و بدانکه این باب گاه از برای معنی دیگر نیز می آید

و بنا بر ندرت آنها متعرض آنها نشده چه بجاه بمعنی دعا آمده چون استقیته یعنی

دعا کردم

دعا کردم او را از این دعا که سقاک علیه و چون افطرته و بشرته فالبشر
که مطاوع فطر و بشر اند و فعّل للتکثیر غالبا نحو غلّقت و قطّعت و جوّلت
و طوّفت و موّت المال و للتعدیه نحو فرّحت و فسّقته و للسلب نحو جلّدت
البعیر و قرّدته و بمعنی فعل نحو زلته و زیّلته بنای تفعیل از برای چهار بنا آمده
اول افاده تکثیر و این معنی غالب است درو و مقصود از تکثیر یا تکثیر مفعول است و
این در صورت است که مجردش متعدی باشد چون غلّقت الابواب و قطّعت
الاشجار یعنی درهای بسیار را بستم و درختان بی شمار را قطع نمودم و یا مقصود
تکثیر اصل فعل است چون جوّلت و طوّفت یعنی جولان بسیار و طواف بی شمار
نمودم و یا مقصود تکثیر فاعل است چون موّت المال یعنی مرگ میان حیوانات
افتاد و حیوان بسیار تلف شد و این دو احتمال در صورتی است که اصل فعل
لازم باشد چون جال و طاف و مات دویم از معانی او تعدیه است پس اگر
مجرد او لازم باشد بسبب نقل باین باب متعدی بیک مفعول می شود و فایده
آن همان تکثیر است چنانچه در غلّقت و قطّعت دانسته شد و اگر مجرد او متعدی
بیک مفعول است بعد از نقل نیز متعدی بیک مفعول میشود و فایده آن همان
تکثیر است چنانچه در غلّقت و قطّعت دانسته شد و اگر مجرد او متعدی بدو مفعول است لکن
در مجردش مفعول ثانی محمول نمی شوند بر مفعول اول و بعد از نقل محمول میشوند
شد چون علّمت زیدا الفقه و این باب متعدی به سه مفعول شده اند از جهته

عمل بر حدیث و انحوت وازین مقوله است فسّقت زیداً یعنی فایده تضعیف

دران تعدیه است چون فسق در اصل لازم است و بسبب تضعیف متعدی بمفعول

شده و معنی اینست که حملته حمله فاسقا فی نظر الخلق و بمعنی لازم معنی حقیقی

اوست چه معنی حقیقت او اینست که نسبت فسق بان دادم و لازم دارد فاسق

گردانیدن اوست در نظر خلایق و ازینجهة مصنف گفته و منه فسّقته و نگفت نحو فرحته

و فسّقته بعضی گفته اند که تضعیف در فسّقته از جهة تعدیه نیست بلکه از برای نسبت

مفعول است باصل فعل و درین قسم معنی را قسم علحده شمرده اند سوم از معانی

این باب سلب است یعنی ازاله اصل فعل از مفعول چون جلّدت البعیر

یعنی کندم پوست را از شتر و قرّدته یعنی کندم کنه را ازان چهارم از معانی

این باب معنی فعل مجرد است چون زیّلته که بمعنی زلته است یعنی فرقت

بدانکه این باب نیز گاه بمعنی دعا و نفرین می آید و لعلت ندرت

مذکور شده چون سقّیته و جدّعته و عقّرته یعنی با و گفتم سقیا لک و جدعا لک

و عقرا لک و از برای گردیدن اصل فعل می آید چون روّض المکان

یعنی صار روضا و عجّزت المراة و ثیّبت و عوّنت یعنی ان زن عجوزه

و ثیبه و عوان شد و بمعنی گردانیدن فاعل مفعول را بران نحوی که نسبت

در واقع نیز آید چون سبحان الذی ضوّء الاضواء و کوّف الکوفه

والبصره یعنی منزه است خداوندی که روشنیهای را گردانید باین روشنی

که در واقع

یائی پس بنابر این قاعده التی که فا مضموم شود و یا مکسور تا انکه فرق میانه واوی
و یائی حاصل شود و حال انکه هر دو را اکثر فا مکسر کنند و از اینجا توهم نموده اند بعضی که
حرکت فا در اجوف برای از بیان واوی و یائی نیست بلکه باعتبار نقل است چنانچه مذکور
گردیده در باب سدت مصنف جواب گفته که در اجوف یائی باب خفت و هبت بیان
الله و ملخص جواب انکه در باب خفت و هبت یعنی اجوف واوی و یائی
که بر وزن فعل بکسر عین بوده باشد مخالفت این قاعده نموده اند و حرکت عین
را نقل نموده اند از جهت رعایت بنای فعل چه کسره فا در خفت وجهی ندارد
بغیر نقل کسره عین الفعل با و لیس معلوم می شود که بنای ان بکسر عین است چنانچه
در اجوف صفت و نظایر ان فاء الفعل مضموم می شود بسبب نقل ضمه عین با و
تا انکه دانسته شود که مضموم العین بوده و قاعده مذکوره یعنی مضموم شدن فاء
الفعل در اجوف واوی و مکسور شدن ان در یائی از برای بیان واوی و یائی
مخصوص با اجوف مفتوح العین است و فرق میانه باب سدت یعنی اجوف واوی
مفتوح العین و باب خفت یعنی اجوف واوی مکسور العین در اینکه اینجا رعایت
بنا می کنند و در انجا رعایت واوی و یائی اینست که در باب سدت اگر فا مضموم نشود
برای بیان واو و سودت را بنا بر قاعده اعلال نمایند و بعد از اعلال سدت
بفتح سین گویند نه بنای کلمه دانسته می شود و نه واوی بودن او چه دانسته می شود
که مفتوح العین است یا مضموم العین و عین الفعل محذوف واو است یا یاء پس

فاء الفعل ضمه میدهند تا آنکه دانسته شود که واویست تا یک غرض حاصل شود بخلاف
باب صفت که ممکن نیست در وی رعایت واوی بودن باین روش که فا مضموم
شود چنانچه در باب شدت دانسته شد و چون رعایت معنی اهم بود از رعایت
بودن او واوی یا غیبا زانکه اول دخل در معنی کلمه دارد بسبب آنکه بناها در معانی
مختلفه چنانچه دانسته خواهد شد تا آنکه واوی بودن است تعلق بلفظ دارد و پس
در رعایت معنی بالبداهه اهم است از رعایت لفظ از این جهة در آن رعایت
بنا نموده اند و برین قیاس در باب صفت نیز نقل حرکت عین بفا جاری شود
و جهة رعایت بنا و افعل للتعدیه غالبا نحو اجلسته والتعریض نحو ابعته والصیرورة
ذا کذا نحو اغد البعیر و منه احصد الزرع و لوجوده علیها نحو احمدته والسلب
نحو اشکیته و بمعنی فعل نحو قلته و اقلته و باید دانست که در مزید فیه اگر زیاده
از جهت الحاق باشد غالبا عوض از آن زیاده لفظی خواهد بود چون توسعه
در الفاظ و گاه عوض معنوی بآن تعلق میگیرد و در باب تفعل بعضی از فواید
معنوی مذکور خواهد شد با آنکه او از جمله توافق باب تدحرج است و در غیر الحاق
ناچار است از عوض معنوی و از آنجمله شش معنی مقرر از برای باب افعال
نقل مینماید اول تعدیه فعل بمفعول و این معنی غالب است درین باب پس اگر
منقول از مجرد لازم بوده باشد متعدی بیک مفعول است چون ذهب
زید و اذهبت زیدا و اگر مجردش متعدی بمفعول شود او متعدی بدو مفعول

می شود

میشود و مراد از مغایرت آنست که از جنس او نباشد و قابلیت فاعلیت ضمنی داشته باشد
چون جاذبت زید الثوب که مجردش یعنی جذبت الثوب متعدی است بمفعول
که صلاحیت مشارکت فاعل جذب در جذب ندارد پس واجب است بعد از نقل
ازدیاد مفعول دیگر از جنس مفاعل یعنی فاعل صریح این باب تا آنکه قابلیت مشارکت
با او در اصل این فعل داشته باشد و آن در مثال مفروض زید است بخلاف آنکه هرگاه
مجردش متعدی بمفعول باشد که قابلیت مشارکت مفاعل داشته باشد که در اینصورت
بعد از نقل نیز متعدی بیک مفعول است و مفعول دیگر در کار ندارد چون شاتمت
زیدا که در اصل شتمت زیدا و چون مفعول او یعنی زید از جنس مفاعل یعنی متکلم است
و صلاحیت مشارکت با او در شتم دارد بعد از نقل احتیاج بمفعول دیگر نیست دویم
از معانی این باب یعنی تکثیر است پس در اینصورت بمعنی فعل بتشدید عین خواهد بود
چون ضاعفت الشیء که بمعنی ضعفته است و ناعمه الله که بمعنی نعمه است یعنی بسیار
نموده اضعاف و امثال او را و بسیار گردانید خدا تعالی نعمتهای خود را برای او
سیم از معانی این باب معنی فعل بتخفیف عین است چون سافرت که بمعنی سفرت
است یعنی بیرون رفتم بسفر بدانکه این باب نیز بواسطه دلالت بر گردانیدن چیزی
را صاحب اصل آن می آید چون راعنا سمعک یعنی بگردان گوش خود را
صاحب رعایت و عافاک الله یعنی بگرداند ترا خدای عز و جل صاحب عافیت
و تفاعل لمشارکة الامرین نحو تشارکا و من ثم نقص مفعولا عن فاعل و لبدل

علی ان التفاعل لاظهار ان اصله حاصل له وهو منتف عنه نحو تجاهل و تغافل و تبدل
بمعنی فعل نحو توانیت و بمعنی مطاوع فاعل نحو باعدته فتباعد و بنای تفاعل از برای
چهار معنی آید یکی افاده مشارکت دو چیز یا زیاده در اصل فعل صریحا و ضمنا چنانکه
در باب مفاعله مفهوم می شود و همچنین مقصود ازین باب همین بیان مشارکت دو چیز
است در فاعلیت و تعلق فعل بمفعول مقصود نیست و لفظا و چنانکه در باب مفاعله
بود چون تشارک زید و عمرو فی المال یعنی زید و عمرو شریک شدند در مال و تقابل
زید و عمرو دیگر و خالد یعنی با هم شریک بودند در مقابله و ازین جهته که مقصود ازین باب
همین مشارکت چند چیز است در اصل فعل و تعلق بمفعول مقصود نیست لفظا همیشه
این باب کمتر است در تعدیه بمفعول از باب مفاعله بیک مفعول پس اگر فاعل متعدی
بمفعول واحد است تفاعل لازم است چون ضارب زید عمرا و تضارب زید و عمرو
اگر آن متعدی بدو مفعول است این متعدی بیکی است چون جاذبته الثوب و تجاذبناه
و تحقیق این مقام آنکه این باب و فعل باب مفاعله شریک است در دلالت بر مشارکت
دو چیز در فاعلیت اصل فعل و مفعولیته ان فی الجمله لیکن فاعل صریحا دلالت میکند
بر فاعلیت احدهما و مفعولیته دیگری و ضمنا دلالت دارد بر عکس این و ازین
لازم می آید فاعلیه و مفعولیه هر دو بدو اعتبار و تفاعل صریحا دلالت میکند
بر فاعلیه هر دو و ضمنا بر مفعولیت ایشان چه فاعلیه هر یک لازم دارد مفعولیه
دیگر را مثلا ضارب زید عمرو واحد بجا دلالت میکند بر ضاربیه زید و مضروبیه عمرو و ازین

جهته

بجهته زید مرفوع و عمر منصوب و ضارب متعدی است و اگر بجای ضارب هم
تضارب واقع شود بر فاعلیه و فعل لازم می شود نه باین معنی که ضرب تعدی بمفعول
بمفعول نمیکند چنانچه [illegible] بالبعید بهذا باطل است زیرا که ضرب الیه مصدر دلی میخواهد
و مقصود نیز اینست که هر یک دیگری را زدند بلکه لزوم درین مقام باین معنی دارد
که احتیاج نیست بذکر مفعولی و نه بعید تر او باعتبار آنکه از فاعلیت هر یک مفعولیته
دیگری مفهوم می شود ضمنا الیس ضارب زید عمرو را و متعدی و ازین تحقیق معلوم میشود
صحت قول مصنف درین باب و من ثم نقص مفعولا عن فاعل و در باب مفاعله
و من ثم جاء غیر المتعدی متعدیا چه هرگاه فاعل دلالت کند صریحا و تقطاً بر تعلق
فعلی که صادر است از جد بما یدیکری لا محاله مقتضی مفعول خواهد بود در لفظ پس
اگر اصل فعل لازم بوده باشد بعد نقل بمفاعله متعدی خواهد شد و اگر متعدی
بیکی باشد بعد از آن متعدی بدو خواهد شد و در باب مفاعله چون تعلق بعضی
مقصود نیست بمفعولی و مقصود همین بیان مشارکت دو چیز در فاعلیت است
پس اگر اصل او یعنی فاعل متعدی بدو مفعول باشد بعد از نقل بتفاعل لا محاله
یک مفعول مرفوع خواهد شد بر فاعلیه و متعدی بیکی میشود و اگر پیش متعدی
بیکی بود و آن مفعول مرفوع خواهد شد و لازم خواهد شد بمعنی مذکور و باین معنی
اشاره نمود بالکلیه آنجا که گفته فاعل از برای اقسام فاعلیت و مفعولیت
معنی یعنی فاعل دلالت میکند بحسب لفظ بر فاعلیت احدامرین و مفعولیته

بایکدیگر لیکن لازم دارد اشتراک هر دو را در فاعلیت احد الامرین و مفعولیته دیگری لیکن اللازم

اشتراک دو امر در فاعلیت بدلالت لفظیه مطابقه و بدلالت عقلیه معلوم میشود

اشتراک ان دو امر در فاعلیت و مفعولیته هر دو دویم از معانی این باب اینست

دلالت میکند بر اظهار فاعل اتصاف خود را باصل فعل و حالا اینکه در واقع متصف

نیست و این اصل فعل از وی منتفی است چون تجاهل زید و تغافل یعنی جهل

و غفلت در خود نیست و اظهار انها نموده و حالا آنکه در واقع جاهل و غافل نیست

سیم از معانی این باب مطاوعة فاعل است و مطاوعة بمعنی فرمان بردار است

و در اصطلاح بمعنی تاثیر است یعنی منفعل شدن مفعول و قبول نمودن او اثر فاعل

را و این معنی از شیخ عبد القادر منقولست که ان گفت معنی مطاوعة اینست که

قبول کند مفعول فعل را از فاعل و امتناع نکند از و چون باعدت زیدا فتباعد

یعنی دور کردانیدم زید را پس او دور شد و ازین تعریف دانسته می شود که تسمیه

فعل ثانی بمطاوع بکسر واو بعنوان مجاز است زیرا که مطاوع حقیقی فاعل اوست

چه فاعل ثانی که بعینه مفعول اولست حقیقة قابل علم اثر است پس فعل ثانی

باعتبار حالت فاعلش مطاوع نامیده اند و فعل اول را مجازا مطاوع

بفتح واو می نامند باعتبار رعایت حال فاعلش و گاه می شود که بلفظ مطاوع

می شود پس چون تنابعد زید و بعضی گمان کرده اند که مطاوع بمعنی لازم است

واین غلط است زیرا که مطاوع گاه متعدی می باشد چون علمته زید النحو فتعلمه و تفعل

المطاوعة

المطاوعة فعل نحو كسرته فتكسر والتكلف نحو تشجع وتحلم والاتخاذ نحو توسدت والتجنب

نحو تأثم وتحرج والعمل المتكرر في مهلة نحو تجرعته ومنه تعلم وتفهم وبمعنى استفعل

نحو تعظم وتكبر و بنای تفعل از برای شش معنی آمده یکی مطاوعه فعل تشدید هو

عین خواه فعل متعدی باشد چون قطعته فتقطع وخواه فعل از برای تکثیر باشد

چون فسقته فتفسق وخواه از برای تعدیه چون علمته فتعلم دوم تکلف یعنی تعب

کشیدن در تحصیل فعلی که مطلوب فاعل بوده باشد چون تشجع زید وتحلم یعنی

تحصیل شجاعت وحلم نمود با تعب بسیار و ازین ظاهر می شود فرق میانه تکلف

و اظهار اصل فعل که در باب تفاعل مذکور شد چه فاعل در تجاهل وتغافل میخواهد

اتصاف خود را بجهالت وغفلت در واقع بلکه ظاهرا خود را متصف باین

دو صفت مینماید برای غرضی از اغراض بخلاف تشجع وتحلم که اتصاف

باین دو صفت مطلوب اوست سیم اتخاذ یعنی گردانیدن فاعل است

اصل فعل را مفعول خود چون توسدت التراب یعنی گردانیدم تراب را

وساده خود چهارم تجنب یعنی دور گردانیدن فاعل خود را از اصل فعل چون

تأثم زید وتحرج یعنی خود را دور گردانید از اثم وحرج پنجم دلالت اوست بر وقوع

اصل فعل مکرر بتدریج چون تجرعت الماء یعنی آشامیدم آب را جرعه بعد از

جرعه و ازین مقوله است تعلم زید وتفهم که دلالت میکند بر حصول علم وفهم از برای

او بر سبیل تدریج وچون علم وفهم از اعیان محسوسات نیستند بلکه از افعال قلبی

ششم

اند که بتدریج بهم میرسند لهذا مص گفت ومنه تعلم وتفهم از جهته اشعار بتفاوتی
میانه ایشان وتجرع جرع بجرع از افعال ظاهر محسوسه تدریجیه است ششم از معانی
او معنی استفعال است چون تعظمه واستعظمه وتکبر واستکبر که بیک معنی اند
یعنی خود را عظیم وخود را بزرگ شمرد لیس تفعل بمعنی استفعل است که دلالت
میکند بر اعتقاد بحصول اصل فعل وبمعنی استفعل که دلالت دارد بر طلب
اصل فعل نیز امده چون تنجزته یعنی طلب وفا لوعده نمودم دار وبدانکه
ظاهر کلام مص اینست که پنج معنی اخر هیچ یک از برای مطاوعه فعل نباشند
چون اینها را در برابر مطاوعه انداخته وشیخ رضی رضی عنه فرموده
که تکلف مطاوعه فعل است که دلالت کند بر نیت تقدیرا اگرچه هرگز
با فعل مذکور نشده چنانکه گذشت بعدم لزوم ذکر مطاوع با مطاوع کند
پس در تشجع وتعلم وتحلم گویا گفته شده شجعته وحلمته فتشجع وتحلم واتخاذ
را تقدیر امر مطاوع فعل که دلالت کند بر گردانیدن چیزی را صاحب
اصل خود دانسته بشرط انکه اصل او اسم جامد باشد نه مصدر پس
در توسدت التراب گویا گفته شده وسدته التراب فتوسدت وتجنب را
مطاوع فعل دانسته که دلالت کند بر سلب تقدیرا پس در تاثم
وتحرج گویا گفته اثمته وحرجته فتاثم وتحرج وعمل فتکبر را مطاوع که
فعل دانسته که دلالت کند بر تکثیر چون جرعته الماء فتجرع والفعل لا مطاوع

فعل

فعل نحو کسرته فانکسر وقد جاء مطاوع افعل نحو اسفقته فانسفق وازعجته فا
نزعج قلیلا ویختص بالعلاج والتاثیر ومن ثم قیل انعدم خطا وبنای انفعل همیشه
لازم است وهرگز متعدی نیامده وغالبا مطاوع فعل بتخفیف عین است
چون کسرته الزجاجه فانکسر وقلیلا مطاوع افعل نیز آمده چون اسفقت الباب
فانسفق وازعجت زیدا فانزعج یعنی فرو کردم او را پس فرو شد ودور نمودم
زید را پس دور شد واین باب مخصوص است بافعال علاجیه یعنی افعالیکه در
تحصیل آنها احتیاج افتد بآلات وتاثیر جوارح چون ضرب وشتم وامثال آنها
نه بافعال غیر علاجیه چون علم وحلم ونظایر آنها مستعمل نمیشود واز اینجهه گفته اند
که انعدم خطا وغلط است زیرا که اعدام مستاصل ساختن موجود است ومعنیه
پس چیزی باقی نمی ماند تا آنکه توان گفت که قبول اثر نموده واعدام بجوارح
دلالت نیست وافتعل للمطاوعة غالبا نحو غممته فاغتم والاتخاذ نحو اشتوی
وبمعنی تفاعل نحو اجتوروا واختصموا وللتصرف نحو اکتسب وبنای افتعل
از برای چهار معنی آمده یکی مطاوعه فعل بتخفیف عین واین معنی در وی غالب
است چون غممته فاغتم دویم اتخاذ ومعنی او گذشت اشتویت اللحم یعنی
گوشت را بریان نمودم وبریان او را اخذ نمودم سیوم بمعنی تفاعل چون
اجتوروا واختصموا یعنی تجاور دادند خصمو چهارم تصرف یعنی حیله انگیختن
وسعی نمودن در تحصیل مفعول فعل چون اکتسب المال یعنی سعی نمودن در تحصیل

خبر نیست بهر نحوی که اتفاق افتد بدون اعتبار مبالغه و سعی و ازین جهت
و نجم حاشیه سیبویه لم یفرق بین کسب و اکتسب و قیل فی افتعال لما یذکره المصنف
ممالا تضبط نحو ارتجل الخطبة و نحو لا ارضی سلامعترون در تفسیر کریمه لها ما کسبت
وعلیها ما اکتسبت گفته اند که درین آیه تنبیه بر لطف خدای عز و جل است
بخلایق ازین جهت که از اعمال ایشان در جانب ثواب بلفظ کسبت تعبیر نمود
برای اشعار بانکه بسبب اعمال حسنه مثاب و ماجور شوند بهر وجهی که از ایشان
صادر شده باشد و در جانب عقاب بلفظ اکتسبت ایراد نموده از جهت اشعار
بعدم عقوبت بسبب اعمال قبیحه مگر در صورتی که قبایح بسعی تمام از ایشان بعمل آمده
باشند و استفعل للسؤال غالبا اما حقیقة نحو استکتبته و تقدیرا نحو ا
استخرجته و للتحول نحو استحجر الطین و ان البغاث بارضنا تستنسر و بمعنی
فعل نحو قر و استقر و بنای استفعل از برای سه معنی آمده یکی طلب
اصل فعل و این معنی غالب در او و طلب گاه صریح میباشد چون استکتبته
یعنی سوال کتابت ازان نمودم و گاه تقدیری چون استخرجت الوتد من الحائط
که در اینجا حقیقة طلب نیست بلکه سعی نمودن در بیرون آوردن میخ را از
دیوار مجازا از مقوله طلب شمرده و دوم از معانی او تحول یعنی گردیدن فاعل از
حالی بحال اصل فعل حقیقة یا مجازا چون استحجر الطین یعنی گل سنگ شد
حقیقة یا بمنزله سنگ در صلابت و از قبیل ثانی است قول شاعر ان البغاث

بارضنا

بار ضمانت نشسته والدین فی اسواقنا تسم یعنی لغات که مرعی است بسیار کوچک عو

وضعیف در زمین مال سبب ضخامتهای با چون کرکس بزرگ و قوی می شود و بزرگ زاده

در بازارهای ما چون خر بزرگ می شود سیم از معانی و معنی فعل است چون استقعر که معنی قرار است

درین باب گاه افتاده میکند اعتقاد فاعل را با اتصاف مفعول را با اصل فعل بود

چون استکرمت زیدا او استعظمته یعنی دانستم اتصاف او را بکرم و عظمت و گاه

از برای اتحاد نیز می باشد چون استلام یعنی اخذ نموده و پوشید زره را و از برای

معانی دیگر نیز آمده که ضابطه ندارند و همچنین ابواب سابقه را نیز معنی دیگر است که

بعلت عدم ضبط مذکور نشده اند و معانی مذکوره مخصوصه بماضی این ابواب نیز ندارند

بلکه در مضارع اینها نیز جاریست و علت اختصاص ذکر بماضی اصالت اوست در افعال

و باید دانست که مصنف در بیان معانی ابواب ثلاثی مزید فیه اکتفا نمود که همین هست

باب از جهت آنکه اینها معانی متعدده داشتند و با عدای اینها از مواقع بنیت و هیچ یک ما

نیاوده زیاده بر مجرد معنی ندارند بغیر از مبالغه چنانکه میگویند اشهب الشی اشهیابا

و اشهاب اشهیابا و برین قیاس بواقعی لیکن بعضی از اینها را خواص چند است که

ذکر اینها بفایده نیست چه باب افعلال غالبا دلالت میکند بر الوان و عیوب محسوسه

که لازم طبیعت بوده باشند چون احمر زید و اصفر و اعور و باب افعیلال غالبا دلالت

دارد بر الوان و عیوب محسوسه عارضیه چون اسواد الثوب و گاه بر عکس نیز می آیند

و این دو باب همیشه لازم اند و متعدی نیامده اند و گاه این دو باب

مرتحل میباشند یعنی بعضی از امثله این دو باب منقول از ثلاثی مجرد نیستند چون
بوزن موضوع‌اند باعتبار آنکه مجرد ایشان نیامده چون اخطر الثوب واقطار
یعنی شروع نمود در خشک شدن و مجرد او بامعنی نیامده و باب افعوعال دلالت دارد
بر کثرت و مبالغه چون اعشوشب الارض یعنی زمین صاحب گیاه بسیار شد
وگاه متعدی نیز می‌آید چون اعرورت الفرس یعنی خوب برهنه نمودم اسب
را و باب افعوال مرتحلست و منقول از مجرد نیست چون اجلوذ که جلذ بمعنی او نیامده
و متعدی نیز آمده چون اعلوط یعنی بلند گردان او و باب افعلی نیز مرتحل است
و افعوعل گاه مرتحل میباشد چون ازلولی یعنی پنهان شد باید دانست که
جمیع ابواب مذکوره لازمی و متعدی بر همه دو طریق آمده اند مگر افعال و افعیل
و انفعل کذا فی الرضی و الرباعی للمجرد بناء واحد نحو دحرجته و دربح و للمزید فیه
ثلثه تدحرج و احرنجم و اقشعری لازمه و فعل رباعی مجرد را یک بناست
و آن فعلل است بفتح فا و لام اول و سکون عین و مصدر او بر وزن فعللة
و فعلال آمده چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا و دربح یدربح دربحة
و دربانا دحرجه بمعنی گردانیدن چیزیست بر روی زمین و دربحه بمعنی سر را
پست انداختن است و دو مثال ایراد نمود یکی از برای متعدی و دوم
از برای لازم و از احتمالات عقلیه صد و نود و دو چنانچه در اسم رباعی
مذکور شد بغیر از همین یک بنا نیامده و رباعی مزید فیه را سه بناست

اول تفعلل که بر فعلل تائی پیش از فا افزوده شده و مصدر او تفعلل بضم لام اول است
چون تدحرج تدحرجا واین باب مطاوع فعلل است مانند دحرجته فتدحرج دوم
افعنلال که بر فعلل دو حرف افزوده شد وقتی پیش از فا و نون بعد از عین و پیش از
لام و مصدر او افعنلال است بکسر عین چون احرنجم احرنجاما واین باب بیشتر مطاوع
فعلل است میگویند حرجمت الابل فاحرنجمت یعنی برگردانیدم شتران را بعضی را بسوی
بعضی پس برگشتند و سیم افعلال است بکسر همزه و سکون فا و فتح عین و لام اول
و تضعیف یعنی ادغام لام ثانی با ثالث که بر مجرد دو حرف افزوده شد همزه پیش
از فا و حرفی از جنس لام ثانی چون اقشعر یقشعر اقشعرارا این هر سه باب لازم اند
و متعدی نیامده اند المضارع بزیادة حرف المضارعة علی الماضی فان کان مجردا
علی فعل کسرت عینه او ضمت او فتحت ان کانت العین او اللام حرف حلق غیر
الف غالبا و شذ ابی یابی واما فعل یفعل فعام مرتبه ورکن یرکن من التداخل
فعل مضارع از هر بابی از ابواب ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه حاصل
می شود از ماضی آن باب بازدیاد حرفی از حروف مضارعه یعنی اتین و هر یک
ازین حروف اختصاص دارند ببعضی از صیغه های مضارع چون همزه بصیغه
متکلم واحد و نون بمتکلم مع الغیر و یا بصیغه غایب مذکر و جمع مؤنث و تا بباقی
صیغه های او چون یضرب یضربان یضربون تضرب یضربن تضرب تضربان
تضربان تضربون تضربین تضربان تضربن اضرب نضرب پس اگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن

فعل بفتح عین بوده باشد مکسور می شود و عین الفعل مضارع چون ضرب یضرب
یا مضموم می شود چون نصر ینصر یا مفتوح میشود و فتح مشروط است باینکه عین یا لام
حرفی از حروف حلق یعنی همزه و ها و عین و حا و غین و خا بوده باشد چون سال یسال
و منع یمنع و این شرط جواز فتح مضارع است نه شرط چه گاه میشود که عین یا لام حرف
حلق است و مضارع مفتوح العین نیست چون دخل یدخل و رجع یرجع لیکن بدون
این شرط مفتوح نیامده و ازین دانسته میشود که فتح مشروط باوست و علت
جواز فتح عین با وجود شرط مذکور ثقل حرف حلق و خفت فتحه است و ازینجهت
گفته اند که هر کلمه که دران حرف حلق بوده باشد که ان حرف مفتوح باشد یا حرف قبله
بیش ازوست پس هرگاه عین الفعل مضارع حرف حلق بوده باشد پس اگر مفتوح
شود داخل ان قاعده خواهد بود و اگر لام الفعل حرف حلق باشد نیز داخل است
دران قاعده زیرا که در صورت اول حرف حلق خود مفتوح است چون یسال و در
صورت ثانی ماقبل حرف حلق مفتوح است چون یمنع و موید همین معنی است انچه گفته اند در علت
حذف واو از مضارع در وضع یضع و وقع یقع و وهب یهب بفتح عین ماضی و
مضارع هر دو باینکه قاعده کلیه قرار داده اند که واو فاء الفعل نمی افتد از مضارع
فعل بفتح عین مگر در صورتیکه مضارع مکسور العین بوده باشد چون وعد یعد و در
غیر مکسور العین بحال خود باقی ماند چون وجه یوجه و وجه تایید انکه چون حذف واو در امثله
مذکوره بخلاف قیاس است معلوم میشود که در اصل یضع و یقع و یهب بکسر عین بوده اند

و بواسطه

و بواسطهٔ مناسبت حرف حلق مفتوح شده و فایده تقید مصنّف بحرف حلق رالغیر الف
تحرز از مثل نخاف و یهاب نیست که فتح عین در اینها بعلت الف نیست بلکه برعکس
است یعنی الف بعلت حرف حلق است چه در اصل تخوف و یهیب بوده اند چون
عین الفعل حرف حلق بود احتیاج شد باعلال و چون مفتوح بودند فتحه نقل شد بما
قبل و واو و یای متحرک الاصل ماقبل مفتوح قلب الف شد پس اگر در اصل مفتوح
نمی بودند قلب الف نمی شدند چنانکه در یقول و یبیع بحال خود مانده اند پس هرگاه
فتح عین بعلت الف باشد در لازم می آید و پوشیده نیست که احتیاج باین تقید
در صورتیست که مخالف حرف حلق بوده باشد چنانچه بعضی قایل شده اند و جایز
گفته که فایده تقید احتراز از مثل قال و دعی است چه فتح عین در مضارع این دو مثال
جایز نیست بلکه یقول و یدعو گفته میشود با آنکه عین الفعل اول و لام الفعل ثانی حرف
حلق است و پوشیده نماند که بدون این قید نیز این نقض وارد نبود چه دانسته شد
و خود نیز تصریح نموده که هر فعل مفتوح العین که عین یا لام او حرف حلق باشد
لازم نیست که مضارع او مفتوح العین بوده باشد چون دخل یدخل و رجع یرجع
و قول مصنّف و شذ ابی یابی تا آخر جواب اعتراضی است که درین مقام ظاهر الورود است
و ملخص سوال اینکه مضارع ابی و قلی و رکن که مفتوح العین اند یابی و یقلی و یرکن
بفتح عین آمده و حال آنکه عین و لام هیچ یک حرف حلق نیست و حاصل جواب آنکه
ابی یابی شاذ است و اگر گوئی که شذوذ منافی فصاحت و بلاغت است پس چگونه بایی

شاذ بوده باشد و حال آنکه در کلام مجید واقع شده و یأبی الله الا ان یتم نوره میگویم که
بر سه قسم است یکی مخالف قیاس نه استعمال دوم عکس این سیم هر دو درین قسم مردود و مخل
بفصاحت است نه در قسم اول و یأبی از قسم اول است و بعضی از محققین از علم
بیان تصریح نموده اند بآنکه شاذ بر دو قسم است یکی منافی فصاحت است و دیگری غیر
منافی فصاحت است و این بمنزله مستثنی از قاعده است پس گویا گفته اند که فتح عین
در مضارع مشروط است بآنکه عین یا لام حرف حلق بوده باشد مگر در یأبی و
بعضی در جواب اعتراض ابی یأبی دو وجه دیگر ایراد نموده اند یکی آنکه لام او یعنی الف
حرف حلق است پس داخل است درین قاعده و نقض نمیتواند بود و دفع این حرف
از کلام سابق معلوم میشود که حصول الف در او بعلت فتح عین است زیرا که یأبی
در اصل یأبی بوده بضم یا و بعلت حرکت خود و فتح ما قبل قلب بالف شده پس فتح
عین با حرف حلق خواهد بود از این جهة او را فتحه دادند و جواب ثانی آنکه چون ابی
یأبی در معنی با منع یمنع متفق است خواستند که در وزن نیز با او موافق باشد از این جهة عین فعل
مضارع او را نیز فتحه دادند و جواب از قلی یقلی اینکه فتح عین در قلی یقلی لغت بنی عامر است
و اعتماد بر لغت ایشان نیست و لغت فصیحه کسر عین است چنانکه سیبویه حکایت نموده
و جواب از رکن یرکن اینکه فتح عین در ماضی و مضارع هر دو از باب تداخل لغتین است
چه در او دو لغت آمده یکی فتحه عین ماضی و ضم عین مضارع از باب نصر ینصر و دیگری کسر عین
ماضی و فتح عین مضارع از باب علم یعلم و رکن یرکن بفتح هر دو عین منشاء غلط متکلم است
که ماضی

که ماضی را از اول و مضارع را از ثانی برداشته و باهم ضم نموده دلیله الضم فی الا
جوف بالواو والمنقوص بها والکسر فیهما بالیاء ومن قال طوحت فاطوح
واتوهت فاتوه فطاح یطیح وتاه یتیه شاذ عنده او من التداخل والتزام نموده
اند ضم عین مضارع فعل مفتوح العین را در اجوف واوی و ناقص واوی
چون قال یقول و باع یبیع و رمی یرمی بواسطه مناسبت ضمه با واو و کسره با یا و دیگر
آنکه اگر در مضارع قال و دعا یقول و یدعو بکسر عین گفته شود واجب خواهد بود قلب
واو بیا و یقیل و یدعی گفته باشد و مشتبه می شدند بیایی و همچنین اگر در مضارع باع
و رمی یبیع و یرمی بضم عین گفته باشد واجب می شد قلب یا بواو و یبوع و یرمو می شد و مشتبه
می شدند بواوی و فتح عین در مضارع فعل مفتوح العین خلاف اصل است چه اصل
در باب فتح عین با کسر است چنانچه شیخ رضی الله عنه بیان فرموده و چون در همه مقام
نقضی دارد بود مثل طاح یطیح و تاه یتیه که اجوف واوی اند بدلیل توهت و طوحت
پس بنابر آن قاعده بایستی مضارع آن یطوح و یتوه باشد بضم عین
و حال آنکه یطیح و یتیه آمده است که در اصل یطوح و یتوه بوده اند بکسر عین و نقل
و نقل کسره واو بما قبل شده و او بجهت مناسبت کسره ما قبل قلب یا شد مصنف جواب
گفته که طاح یطیح و تاه یتیه اجوف یایی اند نه واوی بدلیل آنکه ماضی متکلم از این
دو فعل از باب تفعیل طیحت و تیهت و افعل تفضیل اطیح و اتیه در بعضی لغات
آمده پس بنابرین لغت اشکالی وارد نیست و اما بنابر لغتی که در افعال مذکوره

طوعت وثوبت وافعل تفضیل اطوح واطوه آمده اند پس بنابرین لغت اگرچه
طاح یطیح وتاه یتیه خلاف قاعده مذکوره اند لیکن این بنا شاذ است و
وتفحص نمیشوند نزد این قایل باآنکه منشای تداخل لغتین است باین معنی که طاح
از لغت واوی و یطیح از لغت یائی ثابت است احتیاج بارتکاب تداخل
لغتین نیست چه بر اثنای لغت طاح یطیح گفته می شود از قبیل باع یبیع و شیخ رضی
رضی الله عنه بعد ازین اعتراض عبارت او من الله اجل را الثبت به یعنی از
نسخ داده واین عبارت در جمیع نسخه های متن وموید اوست اینکه
شیخ نظام این عبارت را در شرح خود ایراد نه نموده وگویا مصنف اولا
نوشته بود وچون بافته بطلان او را اسقاط نموده وباین علت اختلاف
در نسخها پدید آمده وخلیل گفته که طاح در اصل طوح بوده بکسر واو از باب
حسب یحسب ولم یصنوا فی المثال ووجد یجد لغة ویه تبو عامر وقال لبید بن ربیعه
عامری ولو شئت قد نقع الفؤاد بشربة یدع الصوادی جمیع لایجدن
علیلا النقع سیراب شدن الصوادی جمع صادیه وهو النخل الطویل العبل
تشنگی صنیعت ولزموا الضم فی المضاعف المتعدی نحو شده ویمده
وتجویز نموده اند ضم عین الفعل مضارع فعل مفتوح العین را در مثال واوی
ویائی دو وجه یجد بضم جیم در مضارع اگرچه خلاف این قاعده است لیکن شاذ است
ولغت فصیحه کسر جیم است وبعضی گفته اند که ضم جیم فرع کسر است یعنی یجد در اصل

یجد بوده

بجد بوده بکسر جیم چون واو در لفظ یوجد جیم را مضموم گردانیدند و واجب میدانند ضم
عین مضارع فعل مفتوح العین را در مضاعف چون شده یشده و مده یمده و علت
اینست که میدانستند که بفعل مضاعف متعدی ضمیر مفعول گاه متصل می شود
پس اگر مکسور العین می بود لازم می آید انتقال زبان از کسره بضمه و این موجب ثقل است
و فتح جایز نبود باعتبار آنکه اصل در مضارع فعل مفتوح کسر یا ضم است چنانکه مذکور شد پس
از برای دفع این دو محذور مضموم شد و در مضارع لازم مضارع مکسور العین می آید چون
عف یعف و کل یکل و نادرا مفتوح العین نیز آمده چون عض یعض یوم یعض
الظالم علی یدیه و رکع یرکع بفتح کاف نادر آمده و مشهور کسر اوست و آن کان علی
فعل فتحت عینه لیفصل ولعم ینعم فمن الشذ انحل و اگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعل بکسر عین
بوده باشد پس مضارع او بفتح عین آمده مطلقا یعنی در جمیع معتلات و صحیح
چون علم یعلم و وجل یوجل و یئس ییأس و قوی یقوی و حیی یحیی و خشی یخشی و بکسر
عین نیز می آید بشرط آنکه مثال واوی بوده باشد چون ومق یمق و ورث یرث
چه کسر عین مضارع درین صورت موجب حصول خفت است باعتبار آنکه مستدعی حذف
واو است بیان یای مفتوحه و کسره لازمه و درین صورت قاعده حذف اوست از برای
رفع ثقل و بباید دانست که این قاعده در مثال یائی جاری نیست بلکه مختص
بمثال واویست و هر مثال واوی نیز چنین نیست بلکه گاه مضارع فعل بکسر عین
در مثال واوی مفتوح می باشد چون وجل یوجل و وجر یوجر و وغر یوغر اگرچه

ودر مضارع این دو مثال یحر و یغر آمده و قبیله طی بر بار مفتوح ما قبل مکسوری را قلب
قلب الف میکنند در بقی میگویند بقی و در بنی مجهول بنی میگویند و چون برین قاعده
مکسوره نیز فضض وارد بود مثل فضل یفضل و نعم ینعم بکسر عین الفعل ماضی و فتح او
در مضارع بکسر عین چه این منافات دارد با انحصار الحرکات عین مضارع در فتحه
و کسره در صورت عین ماضی جواب گفته که بنای این دو مثال بر تداخل لغتین است
یعنی در اول دو لغت آمده یکی فَضِلَ یَفضَلُ از باب علم یعلم و دیگری فضل یفضل
از باب نصر ینصر و ماضی فضل از لغت اول و مضارع او از لغت دوم و در ثانی
نیز دو لغت است یکی نَعِمَ ینعَم از باب علم یعلم و دیگری نَعُمَ ینعُم از باب کرم یکرم ماضی
او از لغت اول و مضارع از لغت دوم برداشته بعضی گفته نیز دو لغت است یکی
از راه سهو متکلم بدانکه مفهوم کلام مصنف آنست که مضارع فعل بکسر عین از غیر مثال واوی
مکسور بنا بوده باشد و این منقض می شود بمثل حسب یحسب و شیخ رضی رح گفته که از غیر
مثال واوی مضارع این باب از چهار فعل بکسور العین و مفتوح العین هر دو آمده
حسب یحسب و نعم ینعم و یئس ییئس و یبس و ییبس و اگر مثال را در کلام مصنف بر
عموم خود باقی گذاریم نقض بیئس ییئس وارد نخواهد بود ولیکن بسبب بعضی از شارحین
یائی را از تخصیص بواوی دادیم بدان کان علی فعل ضمت و اگر ماضی ثلاثی مجرد
بر وزن فعل بضم عین بوده باشد پس عین الفعل مضارع البته مضموم است
چون کرم یکرم جهتش آنست که این باب موضوع است از برای صفات لازمه پس اختیار
نموده اند

بوده‌اند

از عین نیز حرکتی را که مستحق نشود مگر بضم لها بکید مگر از جهت رعایت مناسبت میان
الفاظ و معنی (معانی) اینها و این قاعده کلی است و شکسته نمی‌شود به نکادو مضارع کد ب
بضم کاف که در اصل کودت بوده بضم واو و بسبب نقل ضمه او بما قبل و اسقاط او
بالتقای ساکنین کدت شده زیرا که ضم کاف در کدت شاذ است و لغة فصیحه
کسر کاف است که در اصل کودت بکسر واو بوده و بسبب نقل کسره او بما قبل واو
ساقط شده بالتقای ساکنین پس از باب علم یعلم خواهد بود با آنکه بنا بر ضم کاف
متحمل است که از باب فعل یفعل بفتح عین ماضی و مضارع بوده باشد و ضم کاف
برای دلالت بر واو محذوفه باشد از قبیل ضم کاف در قلت و ضم سین در ست
چنانکه پیش گذشت اگر این تنها شاذ است با اعتبار آنکه دانسته شد که فتح عین در مضارع
فعل مفتوح العین مشروط است با آنکه عین یا لام حرف حلق بوده باشند وان کان
غیر ذالک کسر ما قبل الاخر بالم یکن اول ماضیه تاء زایدة نحو تعلم و تجاهل فلا
یغیر او یکن اللام مکررة نحو احمر و احمار فقد عم و من کان اصل مضارع افعل
یافعل الا انه رفض لما یلزمه من توالی همزتین فی المتکلم فخفف فی الجمیع
و قوله فانه افعل لان یاکرم شاذ چون مصنف فارغ شد از بیان اوزان
مضارع ثلاثی مجرد و بیان مینماید اوزان ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی
مزید فیه را مینگوید که اگر ماضی از ابواب ثلاثی مجرد نبوده باشد درین صورت
بعد از زیاد حرف مضارع مکسور میشود ما قبل حرف آخر و شرط یکی آنکه

در اول ماضی او تا زیاده نباشد و دوم آنکه لام الفعل او مکرر نباشد و بشرط اول بیرون
میرود ازین قاعده باب تفعّل و تفاعل و تفعلل همه در مضارع این باب
ماقبل آخر مفتوح است بجهت آنکه در ماضی بوده بی تغییری چون تدحرج یتدحرج
و تقاتل یتقاتل و تصرف یتصرف و بشرط ثانی بیرون میرود باب افعلال و
افعیلال و افعال که درین سه باب ماقبل حرف آخر در حرف آخر مدغم
می شود و بسبب تکرار و کسره او مسموع نمی شود اگرچه در اصل مکسور است چون
احمر یحمر و احمار یحمار و اقشعر یقشعر که اصل یحمر و یحمار یحمرر و یحمارر بوده بکسره راء اول
و راء ساکن و در ثانی ادغام نمودند یحمر و یحمار شد و یقشعر در اصل یقشعرر بوده بسکون
عین و کسره راء اول کسره را بماقبل دادند و او را در ثانی ادغام نمودند یقشعر شد بالفعل و
ابواب ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی و مجرد و مزید فیه باقی میماند در تحت قاعده کسر ماقبل حرف
آخر چون یکرم و یستخرج و یدحرج و یحرنجم و نظایر اینها و علت کسر درین ابواب
چنانکه شیخ رضی رضی الله عنه ایراد نموده اینست که اول فعل تغییر یافته بسبب حرف مضارع
از حالتی که پیش داشت یا باعتبار سقوط همزه در افعالی که مشتمل بر همزه است چون اکرم
دحرج یکرم و استخرج یستخرج و امثال اینها و یا بسبب ضمه چون یدحرج و حصول تغییر در
عدد او مستدعی جرأت بر تغییر دیگر است بخلاف فعلی که در اول او همزه
نباشد که اول او تغییری نیافته بغیر از زیادتی حرف مضارع که هر در است
پس تغیر دیگر جایز نیست پس دانسته شد که یکون الا ام مکرره معطوف است بر یکون

اول

اول یافته با زایده دلم جا زمه برادر داخل می شود واو بمعنی واو است و از جهته که
فعل مضارع یافته می شود بسبب افزودن حرف مضارعت بر ماضی و کسر ماقبل
حرف اخر بشرط مذکور گفته اند که یکرم در اصل یاکرم بوده و استعمال اصل متروک شده
بسبب لزوم اجتماع دو همزه در متکلم وحده چون ازکرم جهته تخفیف یک همزه وصل
بیفتاد و وقوع اصل درین قول شاعر که فانه اهل لان یاکرما شاذ است و
بجهته ضرورت شعر کیبت الامر واسم الفاعل اسم المفعول وافعل التفضیل تقدمت
ذکر بنای امر و اسم فاعل واسم مفعول وافعل التفضیل چون به بحث بیان کیفیت
عمل در علم نحو مذکور شده اند پس احتیاج بیان انها در این مقدمه نیست
الصفة المشبهة من نحو فرح علی فرح غالبا وقد جاءت معنی فی بعضها الضم
نحو ندس وحذر وعجل وجاءت علی سلیم وشکس وحر وصفر وعیور ومت الا
الصفة المشبهة بوزن والعیوب دالحلی علی افعل بکسر عین بر وزن فعل بفتح فا
و کسر عین می اید غالبا ودر بعضی از امثله باکسر عین ضم عین نیز امده چون ندس
که صفت مشبهت از ندس بکسر دال بی نقطه و بضم دال و کسر امده یعنی زیرک و نیز قیاس
حذر و عجل بضم عین و کسر هر دو امده اند حذر یعنی ترسان و اگاه و بهتیه سبک کار ها
کننده در کار باشد و ما نحن این هر دو باب بکسر عین و گاه از فعل بکسر عین صفت
هر دو وزن فعیل می اید چون سلیم بمعنی مار گزیده واسم نیز امده از برای غول
بیابان از باب الشمیه زنگی گکافور و بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین امده

اسم الفاعل والمفعو[illegible] وافعل التفضیل

چون شکس بفتح شین نقطه دار و سکون کاف و سین بی نقطه بمعنی بدخو و درشت
و در کنز اللغة بکسر کاف نیز نقل نموده و بر وزن فعل بضم فا و سکون
عین نیز آمده چون حر و بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین نیز آمده چون صفر
بمعنی خالی و بر وزن فعول بفتح فا و ضم عین نیز آمده چون غیور یعنی مرد ناموس
صاحب غیرت بسیار و آنچه مذکور شد در غیر الوان و عیوب ظاهره و حلی است
چنانکه جاربردی تصریح نموده و مراد از حلی چنانچه پیش گذشت علامات ثابت
در اعضای حیوانات که بدیده توان دید و نشانه خوبی باید بوده باشند
چون شکلی و کوری و لنگی و امثال آنها است و مراد از عیوب ظاهره
مجموع است و اما از الوان و عیوب ظاهره و حلی صفت بر وزن افعل می آید
چون ابیض و اسود و احمر و اصفر و اعور و اقطع و اجذم و من نحو کرم علی کریم
غالبا و جاءت علی خشن و حسن و صلب و صعب و جبان و شجاع و وقور
و جنب و صفت مشبهه از فعل بضم عین غالبا بر وزن فعیل است چون
کریم از کرم و گاه بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین و فعال بفتح فا و الفی
میان عین و لام و فعال بضم فا با الف متوسط و فعول بفتح فا و ضم عین
و فعل بضم عین و فا نیز می آید چون خشن و حسن و صلب و صعب و جبان
و شجاع و وقور و جنب و باقی جمیع فعل بضم عین است و بی من فعل قلیله
و قد جاءت علی نحو حریص و اشیب و ضیق و صفت مشبهه از فعل بفتح عین

نادر

نادر است و نادرا بر وزن فعیل آمده چون حریص بر وزن افعل چون اشیب
یعنی سفید موی و بر وزن فیعل بفتح فا و سکون یا و کسر عین نیز آمده چون ضیق
بدانکه شیخ رضی گفته که وزن فیعل بکسر عین نیامده مگر از اجوف چون سید و میت
و جید و بین و بر وزن فیعل بفتح عین نیامده مگر از صحیح العین خواه اسم باشد
و خواه صفت چون شلجم و غیلم و سیرب و جبرف و از اجوف مفتوح العین نیامده
بغیر از عیث بفتح یا مشدده و علت شیوع صفت مشبهه از فعِل و فعُل بکسر
و ضم عین و ندرت او از فعَل بفتح عین آنست که فعِل بکسر عین غالبا دلالت
دارد بر مرض های غیر محسوسه و عیبها محسوسه و حلی و اینمعنی غالبا لازم صاحب
خود اند و زود از وی زایل نمیشوند و صفت مشبهه نیز لازم و غیر متعدیست
و دلالت بر استمرار میکند بحدوث و فعُل بضم عین نیز غالبا دلالت دارد بر
افعال غریزه لازمه مستمره پس مناسبت با این دو فعل دارد بخلاف فعَل بفتح
عین که غالبا متعدیست نه لازم و لازمش نیز غالبا غیر مستمر است چون دخل و خرج
و قام و قعد پس مناسبتی میانه او و صفت نیست و یجی من الجمع یعنی الجوع
و العطش و ضدهما علی فعلان نحو جوعان و شبعان و عطشان و ریان و صفت
مشبهه از جمیع افعال مذکوره یعنی فعَل و فعِل و فعُل بفتح عین و ضم و کسر او
بوزن فعلان می آید بشرط آنکه فعل او دلالت کند بر معنی گرسنگی و سیرابی
و تشنگی و سیرابی چون جوعان بفتح جیم و سکون واو که بمعنی گرسنه و صفت است

از جاع کجوع و شبعان و عطشان و ریان بفتح را و سکون یا که صفت اند از باب
فعل یفعل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع یعنی سیر و تشنه و سیراب المصدر
خبر مبتدای محذوف است و فی الحقیقه مضاف الیه جزو قایم مقام اوست
که آن سر محذوف است و تقدیر چنین است که هذا باب المصدر ابنیة الثلاثی
المجرد منه کثیره بدانکه ابنیه مصادر افعال ثلاثی مجرد سماعیند و مصادر ثلاثی
ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه قیاسیند و مصادر افعال ثلاثی مجرد
بسیار اند و مشهور از آنها سی و سه بنا است که مص با آنها اشاره نمود باین
قول نحو قَتْل و فِسْق و شُغْل و رَحْمَة و نِشْدَة و کُدْرَة و دَعْوَی و بُشْرَی و ذِکْرَی
و لَیّان و حِرْمان و غُفْران و نَزَوان و طَلَب و خَنِق و صِغَر و هُدَی و غَلَبَة و
سِرْقَة و ذَهاب و صِراف و سُؤال و زَهادَة و دِرایَة و بُغایَة و دُخُول و
وَجِیف و قَبُول و صُهُوبَة و مَدْخَل و مَرْجِع و مَسْعاة و مَحْمِدَة و کَراهِیَة و
نمایطة و در این ابنیه آنست که مصدر فعل ثلاثی مجرد عین او یا ساکن است
یا متحرک و اگر ساکن است حرفی بر حرفی اصول او زیاده شده یا نه و اگر زیاده نشده
باشد فا او یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور بحکم تجویز عقل تجویز باید لیکن
نمیکند و حاصل ضرب سه احتمال زاید در سه احتمال فا نه است چون رحمة و نشدة
بکسر نون و سکون سین نقطه دار و فتح دال بی نقطه یعنی سوگند دادن
و جستجو کردن و درخواستن و کدرة بضم کاف و سکون دال بی نقطه و فتح

رای بی نقطه یعنی تیره شدن رنگ و دعوی و ذکری و بشره و لیان بفتح لام
و یای دو نقطه در زیر بمعنی سستی کردن و تغافل ورزیدن و حرمان بکسر خای
بی نقطه و سکون رای بی نقطه بمعنی نا امید شدن و غفران بضم غین نقطه دار و
مصدری که در آخر او الف و نون قرین باشد بمتحرک العین نیامده مگر یک شنان و
نزوان است بفتح نون و زای نقطه دار بمعنی جستن نر بر ماده و اگر عین الفعل مصدر
ثلاثی مجرد متحرک باشد حرفی بر حروف اصول او زیاده شده باشد و اگر زیاده شده باشد
فا یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم پس اگر فا مفتوح است چون طلب یا مکسور است چون
خنق بکسر نون بمعنی گرفتن گلو و مضموم العین نمی باشد این قسم بحکم استقرا
اگر فا مکسور باشد یا مضموم عین نمی باشد این قسم البته مفتوح است بحکم استقرا چون
صغر بکسر صاد و فتح غین نقطه دار و هدی بضم ها و بر تقدیر حرکت عین مصدر ثلاثی مجرد
البته حرفی بر حروف اصول او زیاده شده بحکم استقرا پس آن زاید یا تاء تانیث است
و پس یا تا و حرف دیگر نیز زیاده شده یا آنکه زاید غیر تاء تانیث آنکه زاید تاء تانیث
تنها باشد بحکم استقرا البته مفتوح الفا است و عین او یا مفتوح است چون غلبه و یا مکسور
است چون سرقه و مضموم العین این قسم نیامده و اگر با تاء تانیث حرفی دیگر نیز افزوده باشند
یا فاء مفتوح است یا مضموم یا مکسور چون زیاده و نجابه بکسر دال حه درین سه مثال با تا الفی
نیز زیاده شده و گاه یای نیز زیاده می شود چون کراهیه بفتح فا و ازین قسم ضم فا و کسر او نیامده.
و گاه با تاء تانیث واو زیاده می شود و این قسم بغیر مضموم الفا نیامده چون صهوبه که بمعنی

رزدن شدن است وگاه میم مفتوحه زیاده میشود با تا یا بی تا چون مسقاط و محمدة
در عجم مضموم العین و اگر زیاده غیر تاء تانیث بوده باشد پس بحکم استقرا ان زاید
الف باشد فا یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور چون ذهاب و سوال و صراط
و اگر زاید واو باشد فا یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور بحکم استقرا چون دخل
و قبول و اگر زیاده یا باشد پس بحکم استقرا منحصر است در مفتوح الفا چون
اجیف و گاه زاید میم میباشد و عین درین صورت یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم چون
مدخل بفتح میم و فتح خا که مصدر میمی است از دخل یدخل و مرجع بفتح میم و کسر جیم در مصدر
میمی از رجوع و مکرم بفتح و ضم را در مصدر میمی از کرم یکرم و این مثال را مفصل متعرض
نشده به اعتبار ندرت و مصادر دیگر غیر از برای ثلاثی مجرد آمده که باعتبار ندرت
مذکور نشده فعلل بضم فا و سکون عین و فتح لام چون سودد و فعلوت بفتح فا و عین
و ضم لام اول و سکون واو چون جبروت و تفعل بضم فا و سکون فا و فتح عین چون
تدرا که مصدر است از دری بمعنی دفع و فیعلوله بفتح فا و سکون عین و ضم لام اول
و سکون واو چون کینونه بکسر یای مشدده که بواسطه تخفیف کینونه بکسر یای مشدده
که بواسطه تخفیف کینونه بسکون یا گفته می شود و فعلوله بفتح فا و سکون عین
و ضم لام اول و سکون واو و فتح لام ثانی و تا چون شیخوخه بمعنی پیر ورنه و فعیله
بفتح فا و کسر عین و سکون یای دو نقطه در زیر و فتح لام و تا چون فضیحه و فعا
غلوته بضم عین و سکون واو و فتح لام چون [illegible] بمعنی ضرورة و تفعله بفتح تای

و سکون

وسکون فا و ضم عین و فتح لام چون تهلکه یعنی هلاکت و مفاعلة بضم میم و کسر عین.
چون مسائیه که در اصل مساوئه بوده از ساء و فُعُلّة بضم فا و عین هر دو و فتح لام
مشدده و بفتح فا نیز آمده و فُعُلّی بضم فا و عین و فتح لام مشدده و الف مقصوره بکسر فا
و عین نیز آمده و فعالیة بفتح فا و عین و الف و لام مکسوره و یاء مفتوحه و تا نحو ... متعدی
چون غلبة و غلبی از غلب لغلبة الا ان الغالب فی فَعَل اللازم نحو رکع علی رکوع
نحو ضرب اعلی ضرب فیه و فی الصنایع و نحوها نحو کتب علی کتابة و فی الاضطراب نحو
خفق علی خفقان و فی الاصوات نحو صرخ علی صراخ و قال الفرا اذا جائک فَعَل
مما لم یسمع مصدره فاجعله فَعلا للحجاز و فُعولا لنجد نحو هدی و ... محض بالمنصوص
و نحو طلب مختص بفعل الاغلب البحح والتغلب و فعل اللازم نحو فرح و المتعدی نحو جهل علی
جهل و فی الالوان و العیوب نحو سمره و ادمته و فعل نحو کرم علی کرامة غالبا و عظم
یعنی ابنیه مصادر ثلاثی مجرد بسیار است بهایت انکه غالب در مصدر فعل مفتوح العین
لازم فعول بضم فا و عین است چون رکوع از رکع و قعود از قعد و خروج از خرج مصدر
متعدی او غالب فعل بفتح فا و سکون عین است چون ضرب و قبل از ضرب و
و قتل از قتل و اگر دلالت کند بر صنایع و مانند و مانند آنها خواه لازم باشد
و خواه متعدی فعاله بکسر فا است چون کتبه کتابة و وکل وکالة و خاط خیاطة و شبه
با و باشد چون تعبیر خواب و ضد صنایع نیز در حکم صنایع است چون بطل بطالت
و اگر دلالت کند بر حرکت و اضطرابی غالبا مصدر او بر وزن فعلان بتحریک

عین است چون نزوان و نقفان یا آنکه تحریک عین دلیل باشد بر حرکت
در معنی و اگر دلالت کند بر اصوات مصدر او غالبا بر وزن فُعال بضم فا است
چون صرخ صراخا و بکی بکاء و قیر گفته هرگاه مصدر فعل بفتح عین بر او [illegible]
پس مصدر او را فَعْل بفتح فا و سکون عین قرار داده و قیاس کن و این
مذهب اهل حجاز است یا فُعول بضم فا و عین بکسر و این طریقه اهل نجد است
و مثل هدی و فری یعنی هر مصدری که عین او مفتوح و فا مضموم و یا مکسور باشد
و ماضی او فعل بفتح عین بوده باشد مخصوص است بناقص بخلاف آنکه
هرگاه ماضی او غیر مفتوح العین باشد که او از غیر ناقص است چون صِغَر از صغر
بضم عین مثل طلب یعنی هر مصدری که بر وزن فَعَل بفتح فا و عین بوده باشد
ماضی او مفتوح العین باشد مخصوص است بباب فعل یفعل بضم عین مضارع
و فتح عین ماضی و از غیر این باب نیامده مگر دو لفظ یکی جلب که مصدر او از باب
فعل یفعل بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع و جلب بمعنی رویندن پوست است
بر روی جراحت و دیگر غالب از باب مذکور و مصدر فَعِل بکسر عین اگر لازم
بوده باشد بر وزن فَعَل بفتح فا و عین است غالبا چون فرح و مصدر متعدی
بر وزن فَعَل بضم عین است چون جهل و اگر دلالت کند بر الوان و عیوب
بر وزن فُعلة بضم فا و سکون عین است غالبا چون سمرة و ادمة از سمر و ادم
و مصدر فعُل بضم عین بر وزن فَعالة بفتح فا و فِعَل بکسر فا و فتح عین آمده غالبا

چون

چون کرم کرامة وعظم عظما وفعول بفتح فا در مصدر نیامده مگر در پنج کلمه قبول بلکه
مصدر ذکر نمود وضوء وطهور وولوع ووقود چون قبل قبولا وطهر طهورا وتوضأ
وضوءا وولعت ولوعا ووقدت النار وقودا والمزید فیه والرباعی قیاسی فنحو اکرم علی
اکرام ونحو کرم تکرم وجاء کذاب وکذاب والتزموا الحذف والتعویض فی نحو تعزیة
واجازة واستجازة ونحو ضارب علی مضاربة وضراب ومراء وشاد وجاء قتال و
نحو تکرم علی تکرم وجاء تملاق والباقی واضح وهر یک از ابواب ثلاثی مزید فیه ورباعی
مجرد ومزید فیه را مصدریست قیاسی پس مثل اکرم یعنی فعل که در اول او همزه زاید باشد
قیاس در مصدر او افعال است چون اکرم اکراما ومثل کرم یعنی ثلاثی مزید فیه بتضعیف
عین قیاس در مصدر او تفعیل است وتفعلة نیز بکسر عین آمده است چون کرم تکریما
وتکرمة ونیز در مصدر این فعل بکسر فا وتشدید عین وفعال بتخفیف عین نیز آمده
چون کذب کذابا وکذابا وتفعلة واین دو مصدر قیاسی نیستند درین باب
والتزام نموده اند در ناقص از باب تفعیل حذف یای را که بعد از عین است در
مصدر وازدیاد تا را در آخر او عوض از محذوف چون تعزیة وهمچنین در
اجوف یائی در باب افعال نیز این معنی را التزام نموده اند تفصیل اجمال آنکه
تعزیة در اصل تعزیی بوده بر وزن تفعیل بسبب اجتماع دو یا ونقل او یای اول
بیفتاد وعوض از وی تا در آخرش در آمد تعزیة شد بر وزن تفعلة واین اشاره است
بآنکه تفعلة در مصدر این باب مصدر برأسه نیست بلکه فرع تفعیل است وبعضی گفته

انه که ان اصل است در مصدریه یعنی ابتدای برهمین نحو موضوع شده همچنین اجاره
واستجازه در اصل اجواز واستجواز بوده اند بسکون جیم بر وزن افعال واستفعال
فتحه واو را بما قبل واو نقل دادند و واو در اصل متحرک ماقبل مفتوح منقلب شد بالف و الف
بالتقاء ساکنین میفتاد و عوض ازان تایی در اخرش در اوردند اجازه واستجازه شد
بر وزن افالت و استفالت پس محذوف عین الفعل است واین مذهب اخفش
است وسیبویه را عقیده انست که بعد از قلب واو بالف الف ثانی که زایده است
می افتد و الف اول که منقلب از واو عین الفعل است بحال خود باقیست پس اجازه
بر وزن افعله واستجازه بر وزن استفعله است وسیبویه عدم تعویض را در این
دو باب تجویز نموده چون اجارا جازا واستجازا بدلیل قول خدا تعالی واقام
الصلوة دفترا تجویز عدم تعویض نموده لیکن در حال اضافه چه در صورت مضاف
الیه قایم مقام تا می شود و این قول را حجت باعتبار انکه در غیر حال اضافه چه
در صورت عدم مضاف الیه حذف تا مسموع نشده و در مثل تعزیه حذف
تا مطلقا جایز نیست اتفاقا و مثل ضارب یعنی هر فعلی الفی بعد از فا در ان
زیاده شده باشد مصدر او بر وزن مفاعله بضم میم و فتح عین و فعال بکسر
فا و تخفیف عین آمده چون قاتل تقبیل مقاتله و قتالا و ضارب یضارب
مضاربه و ضرابا و در بعضی نسخها بعد از ضراب واقع شده که جراد شاد یعنی در مصدر
باب مفاعله فعال بکسر فا و تشدید عین شاذ است چون جراء بکسر میم و تضعیف را

دالف

والف ممدوده و در مصدر ماری مماری و قیاس برای تخفیف را است در بعضی.
از نسخ این عبارت نیست لیکن بعد از وجایه فعال مضعف تا واین شعر زده باب
مصدر شاد است و در اکثر نسخها یکی ازین دو عبارت نیست و مصدر مثال تکرم
هر فعلی که عین الفعل او مضاعف شده باشد و در اول او الف نیست با تا باشد بر وزن
تفعّل بضم عین مشدده است بضم ما قبل حرف آخر ماضی او چون تکرّم تکرّما و در
قیاس فعلی که تائی پیش از فا و الفی بعد از فا و پیش از عین در آن زیاده شده
و فعلی که بر رباعی مجرد تائی پیش از فا زیاد باشد مصدر این دو باب نیز بر وزن
ماضی است لیکن بضم ما قبل حرف آخر چون تقاتل تقاتلا و تدحرج تدحرجا
و برین قیاس باقی ابواب ثلاثی مزیدفیه که ملحقند به تدحرج مصادر آن بر وزن ماضی
است بضم ما قبل حرف آخر پس گفته میشود در مصدر تفعلل تفعلل بضم لام اول
و در مصدر تفوعل تفوعل و در مصدر تفعول تفعول بضم واو و در مصدر تمفعل
تمفعل چون تجلبب تجلببا و تجورب تجوربا و تشیطن تشیطنا و ترهوک ترهوکا
و تمسکن تمسکنا و عبارت مصدر که چون تکرم ظاهر است که شامل تفعل و ابوابیکه
بعد از آن مذکور است بوده باشد بدین روش که مراد از مثل تکرم هر فعلی باشد
که در اول او تا زائده باشد و مراد از آنکه بر وزن تکرم است این باشد که
بر وزن ماضی خود است لیکن بضم ما قبل حرف آخر چنانچه در جمیع ابواب مذکوره
آمده و از باب تکرم مصدر بر وزن تفعّال بکسر تا و فا و تشدید عین نیز آمده چون
تفعال

فعال داخل شده

تفعیل

تملق و مصدر باب تفعّل و تفاعل از ناقص واوی و یائی البته مکسور العین است
چون تمنّی تمنیا و تجافی تجافیا زیرا که اگر در آخر اسم واو ما قبل مضموم بوده باشد
واجب است قلب واو بیا و کسر ما قبل او و اگر حرف آخر یا باشد کسر ما قبل او لازم است
از جهت مناسبت با مصادر باقی ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی بغیر از باب
دحرج و ملحقات او و ثلاثی مزید که بعد از این مذکور خواهد شد و اصح و ظاهر و قاعده
در اینجا اینست که در ماضی این ابواب الفی پیش از حرف آخر زیاد میشود و ما
بعد ساکن اول ساکن میشود بدون تغییری دیگر مگر در سه باب یعنی افعنلی
که الف آخر او منقلب بهمزه میشود و باب افعوعل که واو او منقلب میشود
بیا و افعال که الف او قلب بیا میشود پس میگوئی افعنلل افعنلالا چون
اخرنجم اخرنجاما و افعنلی افعنلاء چون اسلنقی اسلنقاء و افعوعل افعیعالا
چون اعشوشب اعشیشابا و انفعل انفعالا و استفعل استفعالا و افتعل افتعالا
و افعلّ افعلالا و افعوّل افعوّالا و افعالّ افعیلالا چون انقطع انقطاعا
و اکتتب اکتتابا و استخرج استخراجا و احمارّ احمیرارا و اجلوّد اجلوّادا و اقشعرّ
اقشعرارا بدانکه قاعده در جمیع ابواب ثلاثی مجرد و مزید فیه اینست که مصادرشان
از ماضی بنا شود باندک تغییری باین روشی که اول ماضی مکسور شود اگر
مکسور نباشد و الفی پیش از حرف آخر زیاد شود چنانکه مذکور شد در اخرنجم
تا آخر لیکن مصادر این ابواب قیاسیه و بهذا تم کلمت و الباقی در فتح

چه

چه موافق قیاس و قاعده اند مصادر ابواب سابقه تفصیلی است که مرقوم ایراد
نمود و در بعضی از آن ابواب نیز مصادر موافق آن قاعده نیز آمده اند چنانکه
گذشت بعضی از آنها و بعضی را مصنف ذکر نه نمود چون فعال بکسر تا و فا و تشدید
عین در تفعّل و فیعال بکسر فا و سکون یا در فاعل و از آنها نیز کاعدد و نحو
التردّاد و التجوال و التحثیثی و اکثرها للتکثیر یعنی هرگاه مقصود مبالغه بوده باشد
در مصدر ثلاثی بنا میکنی او را بر وزن تفعال بفتح تا و سکون فا چون
ترداد یعنی تردد بسیار و تجوال یعنی جولان بسیار و فعیلی بکسر فا و عین مشدده و
سکون یا چون حثیثی بتشدید تای اول و رمّیا بتشدید میم و یا از برای تراجی
بسیار و ترعیب بی شمار و تهدار هدر بسیار و تلعاب در بازی نمودن بسیار
و کوفیون را عقیده آنست که تفعال فرع تفعیل است یعنی اصل او تفعیلی است
که افاده تکثیر کند یای او منقلب بالف شد پس اصل تکرار تکریر است و سیبویه
گفته که او بنا بنفسه علیحده و اصل است و مؤید مذهب اوست وجود تفعال
بر وزن تفعیل چون تلعاب که تلعیب نیامده و بباید دانست که بنای این
دو مصدر قیاسی نیست و از صاحب کشاف پرسیدند که بنای فعیلی سماعی است
یا قیاسی گفت گر رتق باب و در کثرت استعمال بمرتبه ایست که میتوان گفت
قیاسی است و بعضی در جمیع امثله فعال بحرف آخر را تجویز نموده اند که وزن فعیلا
و قراری را تجویز ننموده اند که وزن تفعال بکسر تا و سکون فا مصدر مبالغه نیست